

اَفْتَنَ اِفْتِنَاناً (ق ن ن) الرجلُ فِتْناً : آن مرد بنده‌ای گرفت. ۲. خاموش شد یا ماند. ۳. راست ایستاد، برخاست. ۴. جهاز پیوسته بر پشت شتر ماند.

اَفْتَنَى اِفْتِنَاءً (ق ن و) ۱. الشیءُ : آن را گرفت، فراهم آورد. مانند قنّاء است. ۲. باحیا شد.

اَفْتَحَمَ اِفْحَاماً ۱. فی الامرِ : او را بی پروا در آن کار وارد کرد. ۲. ه المکانَ : او را به زور بدانجا راند، هَلَسَ داد. ۳. ه فرسه النهزَ : اسبِ خود را به رود افکند، با اسبش به رود زد. ۴. ه الکلمةَ : آن کلمه را میان دو جزء وایسته در جمله (مثلاً مضاف و مضاف‌الیه) درآورد : «أخذتُ قلمَ و کتابَ التلمیذِ» : قلم و کتاب شاگرد را گرفتم، به جای : «أخذتُ قلمَ التلمیذِ و کتابه» : قلم شاگرد و کتابش را گرفتم.

اِإِفْهَاءِ (ق ه ی) : ۱. مصدِرُ اِفْتَهَى و ۲. [پزشکی] : بی میلی و بی اشتها، بد آمدن از غذا. آنورکسی. ۳. [پزشکی] : اختلالی که بر اثر برخی بیماریها در مرکز حس بویایی ایجاد می‌شود، آنوسمی، فقدان حس بویایی.

اِأَفْحَوَانِ : گیاه وگلی از تیره مرکبیان، بابونه. ج : اَقَاح و اَفَاجِتی. در دمشق زهرة الغریب و در مصر اراوَلَة نامیده می‌شود.

اِأَفْتَهَى اِفْتِهَاءً (ق ه د) عن الطعامِ : از غذا دلش زده شد، بی آنکه بیمار باشد ناخورده احساس سیری و بی میلی به غذا کرد.

اِأَفْحَوَانَةِ : یک گل بابونه.

اِأَفْتَوَرَ اِفْتِوَاراً (ق و ر) الشیءُ : وسط آن را گرد شکافت. ه قَوَّرَ.

اِأَفْحَى اِفْحَاءً (ق ح و) الارضُ : آن زمین گلهای بابونه برآورد، رویانید.

اِأَفْتَوَى اِفْتِوَاءً (ق ت و) ۱. المتاعُ : کالا را پس از گران شدن خرید. ۲. ه الشیءُ : آن را برای خود برگزید و به خود اختصاص داد. ۳. ه شیئاً بشیءٍ : چیزی را با چیزی دیگر مبادله کرد. ۴. ه علیه : او را سرزنش کرد. ۵. (ق و ی) او را به بیگاری گرفت و فقط قوت روزانه‌اش را بدو داد. ۶. سخت و قوی و نیرومند شد.

اِأَفْدَاحِ ج : ۱. قَدَح. ۲. قَدَح.

اِأَفْدَادِ ج : قَدَ.

اِأَفْدَارِ ج : ۱. قَدَر. ۲. قَدَر.

اِأَفْدَاسِ ج : قُدَس.

اِأَفْدَامِ ج : قَدَم.

اِأَفْدَامِ : ۱. مصد و ۲. [فقه] : شروع کردن به ایجاد عقد و آغاز کردن به احداث آن.

اِأَفْتَأَ اِفْتَاءً (ث ق ا) ۱. المکانَ : آنجا (قنّاء) خیار بسیار به عمل آورد. ۲. ه القومُ : آنان دارای خیار فراوان شدند.

اِأَفْدَحِ : مگس، و اغلب آن را نَبْر یعنی مگس چارپایان

اِأَفْتَامِ ج : قَتَم.

گفته‌اند، خرمگس.

اِأَفْجَاحِ ج : قَتَج.

اِأَفْدَحِ ج : قَدَح.

اِأَفْجَافِ ج : قِخَف.

اِأَفْدَحَرَ اِفْدِحْرَاراً (ق د ح ر ه ق د ح) : برای شتر و

اِأَفْدَحَدَ اِفْدَاداً البعیرَ : کوهان شتر بزرگ و برآمده شد.

ستیز و ناسزاگویی آماده شد.

اِأَفْدَحَدَ ج : قَدَحَة.

اِأَفْدَحَدَ ج : قَدَحَة.

اِأَفْحَطَ اِفْحَاماً ۱. البلدُ : آن شهر بی باران و قحطزده

اِأَفْدَرَّ اِفْدَاراً ۱. ه علی الامرِ : او را بر انجام آن کار توانا

شد. ۲. ه اللّهُ الارضُ : خدا آن زمین را قحطزده کرد. ۳.

ساخت، به او قدرت و امکان داد. ۲. ه : او را توانا

ه الناسُ : مردم دچار قحط و خشکسالی شدند.

یافت. ۳. در (قَدَر) دیگ غذا پخت. ۴. ه کذا : او را

اِأَفْحَفَ : سیلی که همه چیز را برود و با خود ببرد.

أَقْدَعُ إِفْدَاعاً ۱. ه: او را دشنام داد. ۲. له: در حق او سخن زشت گفت. ۳. القَوْل: سخن را بدگفت، زشت بیان کرد. ۴. دشنام داد. ۵. له: بلسانیه: با زبان و به درشتگویی بر او چیره شد.

الْأَقْدَعَةُ ج: فِذَال.
أَقْدَى إِفْدَاءً (ق ذ ی) ۱. ت العین: چشم (قَدَى) خاشاک را از خود بیرون کرد. ۲. له: العین: در چشم خاشاک کرد. ۳. له: العین: از چشم خاشاک را بیرون آورد (از اضداد است).

أَقْرَبُ ج: قَرَبُ.
أَقْرَأُ إِقْرَاءً (ق ر أ) ۱. ه: او را به خواندن واداشت. ۲. ه: به او سلام کرد، یا سلام رساند. ۳. له: الأمر: آن امر نزدیک شد. ۴. له: من السفر: از سفر بازگشت. ۵. عبادت کرد، زهد ورزید. ۶. له: ت الرياح: باد به هنگام مناسب وزید. ۷. له: النجم: ستاره غروب کرد، ناپدید شد. ۸. له: عنه: از او برگشت، منصرف شد. ۹. له: الحاجة: آن حاجت و کار را به تأخیر انداخت. ۱۰. له: العام: آن سال بارتنگی دیر کرد. ۱۱. له: ت المرأة: آن زن قاعده شد. ۱۲. له: ت المرأة: آن زن از قاعدگی پاک شد. (از اضداد است).

الْأَقْرَبُ (أَقْرَبُ) ج: قَرَبُ.
الْأَقْرَبُ ج: ۱. قَرَبُ. ۲. قَرَبُ. ۳. قَرَبُ. ۴. قَرَبُ. ۵. (به صیغه جمع) الشَّعْر: اقسام شعر، اوزان و قافیه‌های آن.
الْأَقْرَابُ ج: ۱. قَرَبُ. ۲. قَرَابُ. ۳. قَرَبُ.
الْأَقْرَابُ ج: قَرَبُ.
الْأَقْرَابُ ج: قَرَبُ.

الْإِقْرَارُ ۱. ه: مصدق و ۲. اعتراف کردن، اقرار کردن. ۳. [کلام]: تصدیق به زبان یا به قلب یا به هر دو. ۴. [قانون]: تصدیق جرم و اعتراف کردن به گناه خود.

الْأَقْرَاسُ ج: قَرَسُ.
الْأَقْرَاسُ ج: قَرَسُ.
الْأَقْرَاسُ ج: قَرَسُ.
الْأَقْرَاطُ ج: قَرَطُ.
الْأَقْرَاعُ ج: قَرَعُ.

واداشت که قدر و اندازه چیزی را معلوم کند، اندازه‌گیری کند.

الْأَقْدَرُ ۱. مرد گردن کوتاه. ۲. اسبی که در دویدن دو پایش را با هم به جای دو دستش بگذارد.

أَقْدَعُ إِفْدَاعاً ۱. ه: عن كذا: او را از آن بازداشت. ۲. ه: او را ناسزاگفت و او خوار شد.
الْأَقْدَعُ: آنکه از نگرستن بسیار به چیزی چشمش خسته شود.

أَقْدَمَ إِقْدَاماً: ۱. پیش رفت یا پیش آمد. ۲. له: علی الامر: بدان کار شتافت، بر آن جرأت کرد. ۳. له: ه: او را بیش فرستاد. ۴. له: البلد: او را بدان شهر پیش فرستاد تا آمدن وی را خبر دهد. ۵. له: علی العیب: به سگ و عار تن داد. ۶. له: یمیناً: سوگند خورد.
الْقَدَمُ: ۱. افع، قدیمتر، باستانی‌تر. ۲. شیر بیشه.
قَدَمُونَ (به صیغه جمع): پیشینیان.

بَدْمِيَّةٌ: ۱. پیشی داشتن، اولویت، ارشدیت. ۲. سینه بیشتر داشتن در خدمت یا رتبه اداری.
حی إِقْدَاءً (ق و): ۱. از سفر بازگشت. ۲. سالخورده دیک به مرگ شد. ۳. در راه خیر مستقیم و استوار. ۴. له: المسك: مشک بوی خوش پراکند. ۵. له: ما - امه: غذای او چه خوشمزه و خوشبوی است.

إِفْدَاءٌ ج: ۱. قَدَى. ۲. قَدَى. ۳. (به صیغه جمع): دم پست و فرومایه.
إِقْدَارٌ ج: قَدَرُ.
إِقْدَافٌ ج: قُدْفُ.
لِأَقْدَامٍ ج: قَدَمُ.

إِغْدَا إِقْدَاناً (ق ذ ن) ۱. ه: الریش: او را به بریدن اطراف ر مرغ واداشت. ۲. له: السهم: به چوبه تیر پر سوفار بست.
لِأَقْدَانٍ: ۱. تیری که پر سوفار داشته باشد. ۲. تیری که پر سوفار نداشته باشد (از اضداد است).

أَقْدَرُ إِفْدَاراً ۱. ه: أو الشيء: آن را پلید و آلوده دید، یا شمرد. ۲. له: جلیسه: همنشین خود را آزرده و دلتنگ کرد.

داد، ماندگار کرد. ۳ - العامل فی عملیه: او را در کارش پابرجا کرد، باقی گذاشت. ۴ - اللّه عینّه أو بعینیه: خدا او را آسوده و چشمش را آرام و بی‌اضطراب یا روشن گردانید یا گرداناد. ۵ - داخل سرما شد. ۶ - ه اللّه: خدا او را به سرما خوردگی مبتلا کرد. ۷ - الکلام له: سخن را برای او توضیح و تبیین کرد، به او فهماند. ۸ - آرام گرفت و رام شد. ۹ - الطائر فی عشه: پرنده را در لانه‌اش مستقر و به حال خود رها کرد. ۱۰ - ت الناقه: آبیستی شتر ثابت شد.

الأفرد ج: قَزَد.

أَفْرَسُ اِفْرَاساً العودُ: شاخه درخت یخ زده، سرما زده شد و آب درونش یخ بست. ۲ - البرد أصابته: سرما انگشتانش را برد، خشک کرد. ۳ - ه البرد: سرما به او زور آورد، شدت یافت. ۴ - الماء: آب را یخ کرد، منجمد ساخت.

أَفْرَسُ اِفْرَاساً ۱. ته الضربه: ضربت استخوان را شکافت، شکست ولی خرد نکرد. ۲ - به: از او سخن چینی کرد. ۳ - به: عیبهای او را برشمرد، او را به عیوبش آگاه کرد.

أَفْرَضُ اِفْرَاضاً ۱. ه: به او وام داد. ۲ - منه: از او وام گرفت. ۳ - به مبلغاً: مبلغی به او پیش‌پرداخت کرد، به سلف خرید (المو).

الأفراط ج: قَزَط. ۱. بزی نرکه پاره‌ای از گوش را بریده و آویزان گذاشته باشند یا گوشواره یا پاره گوشتی زائد از آن آویخته باشد. ج: قَزَط.

الأفراط ج: قَزَط.

أَفْرَعُ اِفْرَاعاً ۱. بین القوم: میان آنان قرعه کشید. ۲ - عنه: از او دست برداشت، از آن خودداری کرد. ۳ - ه: او را بازداشت. ۴ - ه إلى الحق: به سوی حق بازگشت و بدان گردن نهاد. ۵ - ه: گزیده مال را به او بخشید. ۶ - نعله: به کفش خود وصله‌ای درشت و ناهموار زد. ۷ - ه: داره آجزاً: خانه‌اش را آجر فرش کرد. ۸ - ه الشئ: بدی پایدار ماند. ۹ - ه الذابّة بلجامها: لگام ستور را کشید تا بایستد. ۱۰ - ه ت الحمير: خرها به یکدیگر

الأقرف ج: قَرَف.

الأقراق ج: ۱. قَرَق. ۲. قَرَق.

الأقران ج: ۱. قَرَن. ۲. قَرَن.

أَقْرَبُ اِقْرَاباً ۱. الإناة: ظرف را به حدّ پر شدن نزدیک کرد. ۲ - ت الحمل: هنگام زایمان آبیستن نزدیک شد. ۳ - الّذمل: هنگام سرباز کردن و شکافتن ذمل فرارسید. ۴ - ه منه: او را به وی یا به خود نزدیک ساخت. ۵ - قراباً: نیام و غلاف ساخت. ۶ - الراعی الإبل: ساریان شتران را برای رسیدن به آبشخور در هنگام صبح شبانه راند.

الأقرب افع: نزدیکتر.

الأقرباء ج: خویشان و نزدیکان.

الأقرباء ج: قَرِيب.

الأقربادین یو معد: قرابادین، داروسازی، فن ترکیب دارو، داروشناسی.

الأقربة ج: قِراب.

الأقربون ج: خویشان و نزدیکان.

أَفْرَحُ اِفْرَاحاً ۱. دارای (قرحه) زخم شد. ۲ - فلاناً: فلانی را زخم زد، مجروح کرد. ۳ - ه الدواء: دارو تن او را زخم کرد. ۴ - ه الفرس: اسب دندان نیش درآورد.

الأفراح ج: ۱. افع، زخمی تر. ۲. اسبی که به اندازه سگه‌ای متوسط یا کمتر بر پیشانی سفیدی داشته باشد. مؤ: قَرَحاء، ج: قَرَح. ۳. سپیده صبح. ۴. روضه قَرَحاء: بوستانی سبز یا باغچه‌ای که در میانش گل‌های سفید باشد.

الأفراحة ج: قَرَاح.

أَفْرَدَ اِفْرَاداً ۱. از ضعف یا عجز ساکت ماند، خاموش شد. ۲. به زمین چسبید و تکان نخورد، خود را به مردن زد. ۳ - ه إليه: در برابر او خوار شد، گردن نهاد. ۴ - ه المتحرک: آن جنبنده از جنبش باز ماند، آرام گرفت. ۵ - ه الجمّل: شتر پُر (قَراد) کنه شد. ۶ - ه ت الناقه: ماده شتر نرم و آرام راه رفت.

أَقْرَأُ اِفْرَاءً (ق ر ر) ۱. بالحقّ أوله: به حق او یا به سود او اعتراف کرد. ۲ - ه فی المکان: او را در آن جای آرام

لغد پرانی کردند، جفتک انداختند. ۱۱ - السماقر : مسافر به مقصد و جایگاه خود نزدیک شد. ۱۲ مشورت را نپذیرفت، آن را رد کرد. ۱۳ - الشیء : بر آن چیز توانا شد، طاقت آورد. ۱۴ - الماتخ : غوطه زن و غواص به زمین رسید. ۱۵ - ه الكأس : او را در خالی کردن آن پیاله توانایی داد.

الأقرع : ۱ کل، کچل، تاس. ۲ کوه سخت بی گیاه. ۳ عود : چوبی که پوست آن را تراشیده باشند. ۴ ترش : سپر سخت. ۵ شمشیر نیکوی آبداده. ۶ ماری (که گویند از شدت سم) موی یا پُرز سرش ریخته باشد. ۷ قِدخ : تیری که با ماسه ساییده و پیکان و چوبه آن را صیقل داده باشند، تیر سمیاده کشیده که رگها و الیاف چوبش پیدا شده باشد. مؤ : قزعا. ج : قزَع.

أقرِف إقرفاً ۱ الرجل أو الفرس : یکی از پدر و مادر آن مرد یا اسب از نژاد عرب و دیگری غیر عرب بود. ۲ - وجهه : چهره اش چندان سرخ شد یا بود که گفتی پوستش کنده شده. ۳ - ه المرض أو المریض : بیماری به او سرایت کرد، یا بیمار مرض خود را به او سرایت داد. ۴ - فلاناً : از فلانی به بدی یاد کرد. ۵ - به : به او تهمت زد، او را متهم کرد. ۶ - له : به او نزدیک شد، با او آمیزش و معاشرت کرد.

الأقرِف : بسیار سرخ مؤ : قزف. ج : قزف.
الأقرم : ۱ شتری که روی بینی آن داغ و علامت باشد. ۲ تیر نشاندار. ۳ شتر نری که سوارش نشده و بار و لگام بر آن نبسته باشند. مؤ : قزما. ج : قزم.

الأقرمة ج : قرام.
أقرن إقراناً ۱ بین الأمرین : آن دو کار را با هم انجام داد، به یک تیر دو نشان زد. ۲ - الرامی : تیرانداز دو تیر را با هم افکند. ۳ دو اسیر را به یک بند یا زنجیر بسته آورد. ۴ - ه : او را دو شتر به هم بسته بخشید. ۵ در عید قربان قوچ دو شاخ سالم قربانی کرد. ۶ - ه الدم فی العرق : خون در رگ بسیار شد. ۷ - وجهه الغلام : صورت نوجوان برای ریش درآوردن دانه زد. ۸ - ه السماء : آسمان همواره باران بارید و باز نماند.

- الدمل : دمل رسیده شد، وقت سر باز کردن آن رسید. ۱۰ - للأمير : بر آن کار قادر و توانا شد. ۱۱ - عنه : از آن عاجز و درمانده شد (از اضعاف است). ۱۲ - فلاناً : با فلانی قرین و همتا و همانند شد. ۱۳ - ه علی خصمه : بر دشمن خود سخت گرفت. ۱۴ - ه ت الثريا : ستاره پروین بالا آمد. ۱۵ هر شب یک میل سرمه به چشم کشید. ۱۶ - ه عن الطريق : از راه به یک سو شد، منحرف گشت.

الأقرن : ۱ شاخدار. ۲ ابرو به هم پیوسته. ۳ - حية قزناء : مار شاخدار که دو زانده چون شاخ بر سر دارد. مؤ : قزناء. ج : قُرن.

الأقره : آن که پوست تنش از بیماری خشک ریشه (اگزما، حساسیت) پوسته پوسته شود. مؤ : قزهاء. ج : قزه.

إقرندخ إقرنداحاً (ق ر د ح - ق ر د) : ۱ خود را آماده شتر و تهبکاری کرد. ۲ - له : در حق او جنایت کرد، به گناه متهمش کرد.

إقرنصع إقرنصاعاً (ق ر ص ع - ق ر ص) : ۱ خود را به جامه بیچید. ۲ خود را جمع کرد و پنهان شد.

إقرنفظ إقرنفظاً (ق ر ف ط - ق ر ف) : خود را جمع کرد.

أقرى إقراءً (ق ر و) ۱ الرجل : آن مرد مبتلا به درد پشت شد. ۲ ملازم آن چیز شد و بر آن اصرار ورزید. ۳ مهمانی خواست. ۴ (ق ر ی) در (قریه) روستا سکنی گزید. ۵ - ه التناقة : منی در زهدان شتر ماده جای گرفت، پس آن مقرر : گشن یافته و نطفه گرفته است.

الأقرية ج : قری.
الأقریدس یو معد : اربیان، میگو، ملخ دریایی.

الأقراء ج : قزی.

الأقراج ج : قزح.

الأقراز ج : قز.

الأقزام ج : ۱ قزم و قزم. ۲ قزم.

أقرع إقزاعاً ه للأمير : او را تنها به آن کار گماشت و کاری دیگر از او نخواست. ۲ - له فی القول : در سخن بر او

- ستم کرد و درشتی نمود. ۳ - ه : او را سخت دواند.
- الْاَفْرَعُ** : قوچی که در بهار پشمش را چیده باشند ولی جای جای از پشم باقی مانده باشد یا خود پشمش جای جای ریخته باشد. مؤ : قَزَعاء. ج : قَزَع.
- الْاَفْرَلُ** : ۱. لنگ، شل. ۲. آن که ساق پای باریک دارد و می لنگد. ۳. گرگ. ۴. پرندۀ لاغر سست بال. مؤ : قَزَلَاء. ج : قَزَل.
- الْاَفْرَلَانُ** (به صیغۀ مثنی): دو پر در میانه دم عقاب. ج : اَفْرَل.
- اَفْرَمٌ اِفْرَامًا** ۱. ت المرأة: آن زن فرزندان پست و رذل و فرومایه آورد. ۲ - ه الرجل: او را به بدگویی از آن مرد واداشت. ۳ - الرجل: آن مرد را رذل و فرومایه یافت.
- الْاَفْرَمُ** : نوکیسه، تازه به دوران رسیده، «سودد» - سروری و سیادت که ریشه نداشته و کهن و دیرین نباشد.
- اَفْرَى اِفْرَاءً** (ق ز و) ۱. الرجل: آن مرد پس از تندرستی ناقص و عیبناک شد، به عیب آلوده شد. ۲ - ه الأرض: او را واداشت تا با عصا و مانند آن بر زمین زند. **اِفْسَانٌ اِفْسِنَانًا و فِسَانِيَّةٌ** (ق س ن) ۱. ق س ن) العود: چوب خشک و سخت شد. ۲. پیر و سالخورده شد. ۳ - الليل: شب بسیار تاریک و ظلمانی شد. ۴. در کار نفوذ کرد و گذشت.
- الْاَفْسَاسُ** ج: قَس.
- الْاَفْسَاطُ** ج: قَسَط.
- الْاَفْسَامُ** ج: ۱. قَسَم. ۲. قَسَم.
- الْاَفْسَاءُ** ج: قَسِيَس.
- اَفْسَطَ اِفْسَاطًا**: ۱. داد و ورزید، عدالت کرد. ۲ - ه الريخ الأغصان: باد شاخهها را خشک گرداند.
- الْاَفْسَطُ**: ۱. آن که اعضایش خشک باشد. ۲. اسبی که استخوان رانش کوتاه و ساقش خشک و راست و بی انعطاف باشد. ۳. «رَجُلٌ قَسَطَاءُ»: پای کج. ۴. «رُكْبَةٌ قَسَطَاءُ»: زانویی که خشک شده و تاه نشود. مؤ: قَسَطَاء. ج: قَسَط.
- الْقَسَطُ** : ج اَقْسَط.
- اَقْسَمَ اِقْسَامًا** ۱. بالله: به خدا سوگند خورد. ۲ - ه الشيء: او را به تقسیم کردن آن واداشت.
- الْاَقْسِمَاءُ** ج: ۱. قَسِيم. جج قَسِم.
- اَقْسَنَ اِقْسَانًا الرَّجُلُ**: دستش از کار کردن زبر و درشت شد، پینه بست.
- الْاَقْسُومَةُ**: بهره، حصه، سهم. ج: اَقَاسِيم.
- الْاَقْسُونُ** یو معد: گیاهی علفی و پایا و بیابانی از تیره مرگبیاں گل لوله‌ای که «شوک الحمار» نیز نامیده می‌شود، رأس الشیخ، کنگر فرنگی وحشی، کنگر خر.
- اَقْسَى اِقْسَاءً** (ق س و) قلب فلان: دل او را سخت گرداند و مهربانی و فروتنی را از آن برد. - قَسَى.
- الْاَقْسِيَاءُ** ج: قَسِيَي.
- الْاَقْشَابُ** ج: ۱. قَشَب. ۲. قَشَب.
- الْاَقْشَارُ** ج: قَشْر.
- الْاَقْشَامُ** ج: قَشَم.
- الْاَقْشَرُ**: ۱. پوست کنده، مغز دانه یا میوه‌ای. ۲. آن که بینی او از سرما یا آفتاب پوست انداخته باشد، پوست رفته. ۳. سرخ تیره. ۴. زمین دو رنگ، سفید و سیاه. مؤ: قَشْرَاء. ج: قَشْر.
- الْاَقْشِرَةُ** ج: قَشُور.
- اَقْشَشَ اِقْشَاشًا** (ق ش ش) ۱. ت الأرض: خشکی آن زمین بسیار شد، بیشتر قسمتهای آن خشک شد. ۲ - ه القوم: آنان به شتاب رفتند. ۳ - ه من المرض: از بیماری بهبود یافت. ۴ - ه المنزل: وقت جار کردن آن خانه فرارسید.
- اَقْشَعَ اِقْشَاعًا** ۱. القوم: آنان متفرق و پراکنده شدند. ۲ - ه السحاب: ابر پراکنده شد. ۳ - ه ت السماء: آسمان باز و بی ابر شد. ۴ - ه ت الرياح السحاب: باد ابر را پراکنده کرد.
- الْاَقْشَعُ** افع: شریفتز، بزرگوارتر.
- اِفْشَعْرًا اِفْشِغْرَارًا** (ق ش ع ر - ق ش ع) ۱. الجلد: پوست بدن به لرزه افتاد، لرزید. ۲. جمع و سفت شد. ۳. رنگش عوض شد. ۴ - ه ت السنه: خشکسال شد.

۵هـ - ت الأرض: زمین از بی بارانی خشک شد و به هم آمد و تَرَک تَرَک گردید. ۶هـ - الشَّعْرُ: موی از ترس راست شد.

أَقْصَفَ إِقْشَافًا الرَّجُلُ عَيْشَهُ: آن مرد زندگی خود را سخت و تنگ یافت.

الْأَقْصَفُ: «عامّ - سالی بسیار سخت و زیان آور.

أَقْشَى إِقْشَاءً (ق ش و): ۱. پس از توانگری بی چیز و فقیر گردید. ۲. هـ عن حاجتیه: به نرمی از بر آوردن حاجت او خودداری کرد.

إِقْصَالَ إِقْصِنَالًا (ق ص ل): ۱. به او را دستگیر کرد. ۲. هـ بالمکان: در آنجا اقامت گزید.

الْأَقْصَاءُ ج: ۱. قاصی. ۲. قِصَا. ۳. قِصِي.

الْأَقْصَابُ ج: قُصْب.

الْأَقْصَادُ: «رمح أقصاده»: نیزه شکسته. هـ قَصِد.

الْأَقْصَارُ ج: قُصْرَة.

الْأَقْصَاصُ ج: قُصَص.

الْأَقْصَالُ ج: قُضَل.

أَقْصَبَ إِقْصَابًا ۱: الزرع: کشت دارای نی و ساقه شد.

۲. هـ المکان: آنجا نیزار شد. ۳. شتران آب را خوش نداشتند و آنجا را ترک کردند. ۴. هـ عِرْضَه: او را و گذاشت تا به دیگری دشنام دهد، امکان آبرو بردن از دیگری را به وی داد.

أَقْصَدَ إِقْصَادًا السَّهْمُ: تیر به هدف خورد. ۲. هـ

السَّهْمُ: تیر به او خورد و او را کشت. ۳. هـ فلاناً: به

فلانی نیزه افکند یا زد و در آن ضربه خطا نکرد. ۴. هـ

ت الحیة فلاناً: فلانی را مار گزید و کشت. ۵. هـ الشاعِرُ:

شاعر زمانی دراز شعر سرود، چکامه و قصیده ساخت.

۶. هـ فی الیک الأمرُ: این کار یا مطلب مرا وادار کرد

که قصد تو کنم و نزدت بیایم.

أَقْصَرَ إِقْصَارًا ۱: الشیء: آن را کوتاه کرد. ۲. هـ

الخطبة: سخن کوتاه و مختصر گفت. ۳. هـ من الصلاة:

نماز را (قصر) شکسته و کوتاه خواند. ۴. هـ المطرُ: باران

ایستاد. ۵. هـ عن الأمر: در انجام آن کار کوتاهی کرد. ۶. هـ

ت المرأة: آن زن بیجّه‌های کوتاه قد زاید.

الْأَقْصَرُ: ۱. افع: کوتاهتر. مؤ: قُصِرَ. ج: قُصِر. ۲. هـ آن که از خشکی گردن رنج می‌کشد. مؤ: قُصِرَاء. ج: أَقْصِرُوا أَقْصِرُونَ.

أَقْصَى إِقْصَاصًا (ق ص ص): ۱. من نفیسه: گذاشت تا از او قصاص بگیرند، امکان داد به مجازاتش برسانند. ۲. هـ

من غریبه: توانست از وامدار خود انتقام بگیرد. ۳. هـ

من فلان: قصاص او را از دیگری گرفت. ۴. هـ ه علی

الموت: او را در آستانه مرگ قرار داد. ۵. هـ ه الموت:

مرگ او نزدیک شد، در آستانه مرگ قرار گرفت. ۶. هـ

الشاة: آبستنی گوسفند نمایان شد. پس آن مَقْصَص:

گوسفندی است که آبستنی آن پیدا باشد. ۷. هـ ه

الخبر: او را به روایت خبر توانا ساخت یا به روایت خبر

واداشت. ۸. هـ ه الثوب: او را وادار به بریدن جامه کرد.

أَقْصَفَ إِقْصَافًا ۱: العود: آن چوب نازک و باریک و

شکستن آن ممکن شد. ۲. هـ ه العود: او را وادار یا قادر

به شکستن چوب گرداند. ۳. هـ ه القوم عنه: مردم او را

تنها گذاشتند.

الْأَقْصَفُ: ۱. شاة شکسته. ۲. آن که دندان پیشین او

از نیمه شکسته باشد. مؤ: قُصِفَاء. ج: قُصِف.

الْأَقْصَلِینِسُ یو مع: گیاه ترشک.

الْأَقْصَمُ: ۱. آن که دندان پیشین او از نیمه شکسته

باشد. ۲. بَرُ شاخ شکسته. مؤ: قُصَمَاء. ج: قُصِم.

الْأَقْصُوصَةُ: داستان کوتاه، نوول. ج: أَقْصِیص.

أَقْصَى إِقْصَاءً (ق ص و): ۱. هـ أو الشیء: او یا آن را دور

کرد، به جای دور فرستاد. ۲. هـ الشیء: به عمق و غایت

آن رسید، به پایانش رسید.

الْأَقْصَى ۱: افع: دورتر، دورترین، دور. ۲. نهایت الحدّ

هـ: پایان و نهایتی که چیزی ممکن است بدان برسد،

دورترین حدّ، بیشینه، غایت. مؤ: قُصُوْی و قُصِیَا. ج:

أَقْصِی «من أدناه إلى أقصاه»: از نزدیکش تا دورش، «من

أقصاه إلى أقصاه»: از کران تا کرانش، از این کران تا آن

کرانش. ۳. شتری که کنار گوشش بریده باشد. مؤ:

قُصُوا. ج: قُصُو.

الْأَقْصَامُ ج: قُصِم.

سلطان برای بهره‌برداری شخصی به یکی از امیران می‌دهد. ۳. «نظام -» : نظام تیولداری، فتودالی. فتودالیسم.

الْاِقْطَاعَةُ : تیول، قطعه زمین خراجی که درآمد آن اختصاص به لشکریان دارد، زمین تیولی، خالصه.

الْاِقْطَاعِيُّ : ۱. منسوب به اقطاع. ۲. قراردادی پیمانی، مقاطعه‌ای. ۳. مالکی که پاره زمین و افرادی را که در آنند (به صورت سزوه، رعیت) در ملکیت و تصرف دارد، فتودال. ۴. فتودالی، ملوک الطوایفی.

الْاِقْطَاعِيَّةُ : ۱. حق اقطاع. ۲. نظامی که در آن ارباب صاحب اختیار ملک و ساکنان آن باشد، نظام ارباب - رعیتی، نظام ملوک الطوایفی، فتودالی.

الْاِقْطَانُ ج: قَطْن.

اَقْطَبَ اِقْطَابًا ۱. القوم: آنان گرد آمدند، جمع شدند. ۲. - الشراب: شراب را با چیزی درآمیخت.

الْاِقْطَبَانُ : گیاهی آبی از تیره آبی‌ها که در آبهای شیرین و باتلاقها می‌روید، طولق، نوعی تیره اروپایی، خنجرک. **الْاِقْطَبِيَّةُ** ج: قِطَاب.

الْاِقْطَبَةُ : چینه‌دان مرغ.

اَقْطَرَ اِقْطَارًا ۱. النبات: گیاه رو به خشک شدن نهاد. ۲. - الماء و غيره: هنگام چکیدن آب یا جز آن فرار رسید. ۳. - ت السماء: آسمان باران بارید. ۴. - السائل: آن مایع قطره‌قطره فرو چکید. ۵. - الجمال: شتران را پشت سر هم قطار و ردیف کرد. ۶. - ه: او را به یک پهلو انداخت.

اِقْطَرَ اِقْطِرَارًا (ق ط ر) ۱. النبات: گیاه رو به خشک شدن نهاد. ۲. خشمگین شد. ۳. - ت الناقة: شتر دمش را بلند کرد و سرش را بالا گرفت. مانند اِقْطَارًا است. **الْاِقْطَرَةُ** ج: قِطَاط.

اَقْطَعَ اِقْطَاعًا ۱. الرجل: حجت و دلیل او بریده شد پس خاموش ماند. ۲. - السماء بموضع كذا: در آنجا باران باز ایستاد و نیامد. ۳. - القوم: باران از آنان بریده

اَقْضَبَ اِقْضَابًا ۱. الكرم: درخت مو به هنگام بریدن و چیدن رسید. ۲. - ت الأرض: آن زمین دارای درختان بلند و پر شاخ و برگ و انبوه شد.

اَقْضَى اِقْضَاءً (ق ض ض) ۱. المكان أو الطعام: آنجا پر سنگریزه یا آن خوراک پر خاک و شن شد. ۲. - عليه المضجع: بستر را بر او سخت ناراحت ساخت، او را بی‌خواب گرداند. ۳. - الرجل: آن مرد نخواستید و آرامش و آسایش نیافت. ۴. - عليه الهيم: اندوه از هر طرف به او روی آورد. ۵. در پی کارهای دقیق و باریک رفت، کنجکاو کرد.

الْاَقْضَى : چیزی که در آن شن و سنگریزه باشد.

اَقْضَمَ اِقْضَامًا ۱. القوم: مردم در خشکسال اندکی آذوقه فراهم آوردند و ذخیره کردند. ۲. - الدابة: به ستور (قضم) چیزی دندان‌گیر داد، به حیوان جو داد. **الْاَقْضَمُ** : مردی که دندانهایش شکسته یا لبه آنها پریده باشد.

الْاَقْضِمْةُ ج: ۱. قَضِمْ. ۲. قَضِمْة.

الْاَقْضِيَّةُ ج: ۱. قضاة. ۲. قَضِي.

اَقْطَى اِقْطَاءً ۱. الطعام: غذا را باکشک درست کرد. ۲. - الشيء: آن را آمیخت. ۳. - ه: به او کشک خوراند. ۴. - ه: او را به زمین افکند.

الْاِقْطُ : مرد گرانجان ناسازگار، مانند المأقوط است. **الْاِقْطُ و الْاِقْطُ و الْاِقْطُ** : ۱. کشک، قروت. مفردش اِقْطَة: یک قطعه یا دانه گلوله کشک است. ۲. پنیر (المو).

الْاِقْطَابُ ج: قِطْب.

الْاِقْطَارُ ج: قِطْر.

اِقْطَارًا اِقْطِرَارًا (ق ط ر) ۱. الشيء: آن چیز زود خشک شد یا به فوریت شروع به خشک شدن کرد. ۲. - الرجل: آن مرد خشمگین شد و سر بر آورد. - اِقْطَرًا **الْاِقْطَاطُ** ج: قِطْط و قِطَّ.

الْاِقْطَاعُ ج: ۱. قِطْع (به صيغة جمع): ثوب اقطاع: جامه بریده.

الْاِقْطَاعُ : ۱. مص و ۲. اقطاع، تیول، ملک یا زمینی که

شد و بند آمد. ۴ - ه الحبل: او را بر بریدن ریسمان توانا ساخت یا واداشت. ۵ - ه الارض: آن زمین را به اقطاع او داد، بدو بخشید. ۶ - ه: او را از جایی گذراند، عبور داد. ۷ - ه الاشجار: او را بر بریدن درختان اجازه داد. ۸ - ه ماء البئر: آب چاه خشک شد. ۹ - ه ت الدجاجة: مرغ از تخم کردن باز ایستاد. ۱۰ - ه الشیء: آن چیز از دست او رفت، آن را از دست داد.

الأَفْطَعُ: ۱ - ه مرد دست بریده. ۲ - ه ناشنوا. مؤ: قطعاً. ج: قُطِعَ و قُطِعَان.

الأَفْطَعُ ج: ۱ - ه قطع. ۲ - ه قُطِيع.

الأَفْطِيعَةُ ج: قُطِيع.

أَفْطَفَ إِفْطَافًا الثَّمْرُ: میوه به وقت چیدن رسید. ۲ - ه الرجل: آن مرد صاحب چارپای گند و آهسته رو شد. ۳ - ه الثمر: او را وادار یا توانا بر چیدن میوه کرد.

أَفْطَنَ إِفْطَانًا ۱ - ه المكان: او را در آنجا مقیم کرد. ۲ - ه الرجل: میان رانهای او ستبر و فربه شد.

الأَفْطَنُ: ۱ - ه مرد خمیده پشت. ۲ - ه پشت خمیده. مؤ: قُطِنَاء. ج: قُطِن.

إِفْطُوطِعَ إِفْطِيطَاعًا (ق ط ع) الطییر: پرنده‌ای از سردسیر به گرمسیر رفت و برعکس. پرنده مهاجرت زمستانی یا تابستانی کرد.

إِفْطُوطَى إِفْطِيطَاءً (ق ط و): ۱ - ه در رفتن گامهای کوتاه برداشت. ۲ - ه فی مشیه: فراهم و نرم راه رفت.

الأَفْطُوعَةَ: چیزی که به نشانه قطع رابطه دوستی برای دوست سابق می‌فرستد، یادگار مرجوع و مسترد شده دوستی بهم خورده. ج: أَفْطِيع.

الأَفْطَى: گیاه اقطی.

إِفْعَالٌ إِفْعِلَالًا (ق ع ل) ۱ - ه الزهر: شکوفه باز شد. ۲ - ه الراكب: سوار روی اسب راست شد.

الإفْعَادُ: ۱ - ه مصد و ۲ - ه [پزشکی]: بیماری زمین‌گیری. الأفْعَبُ ج: قَعَب.

أَفْعَتَ إِفْعَاتًا ۱ - ه فی ماله: در مال خود اسراف کرد. ۲ - ه له العطیة: به او بخشش بسیار کرد.

أَفْعَدَ إِفْعَادًا ۱ - ه او را نشانند. ۲ - ه عن الامر: او را از

الأَفْعَدُ: ۱ - ه النسب: قریب الیاء از جد، خویشاوند نزدیک از مبداء و جامع نسب مشترک.

الأَفْعِدَةُ ج: قَعُود.

أَفْعَرَ إِفْعَارًا ۱ - ه البئر: چاه را ژرف کند. ۲ - ه الحافر أو الماتخ: چاه‌کن یا آبکش به ته و ژرفای چاه رسید. ۳ - ه الشجرة: او را به کندن درخت واداشت. ۴ - ه الإیاء: آنچه را در ظرف بود به او خوراند.

أَفْعَسَ إِفْعَاسًا ۱ - ه الرجل: آن مرد بسیار توانگر و ثروتمند شد. ۲ - ه العود: او را به خم کردن چوب واداشت.

الأَفْعَسُ: ۱ - ه مرد بر آمده سینه و فرورفته پشت، سینه قوزی. ۲ - ه مرد سرافراز و بزرگ مرتبه و ارجمند. ۳ - ه عَزٌّ - ه و عَزَّةٌ قَعَسَاء: ارجمندی پایدار، عزت استوار و برقرار. ۴ - ه لیل - ه: شب دراز. ۵ - ه جمل - ه: شتر کج اندام. ۶ - ه فَرَسٌ - ه: اسب هموار پشت و راحت نشیمن. مؤ: قَعَسَاء. ج: قَعَس.

أَفْعَصَ إِفْعَاصًا ۱ - ه او را زد و بر جای کشت. ۲ - ه: او را زخمی کرد و کشت. ۳ - ه بالرمح: به سرعت به او نیزه زد.

أَفْعَطَ إِفْعَاطًا فی القول: ناسزاگفت، دشنام داد. ۲ - ه بانگ بلند برداشت و فریاد کرد. ۳ - ه: او را سبک داشت. و خوار کرد. ۴ - ه القوم عنه: مردم از او جدا شدند. ۵ - ه فی اثره: بسرعت دنبال او رفت.

إِفْعَطَرَ إِفْعَطْرًا (ق ع ط ر ع ق ط): نَفَسٌ بند آمد.

أَفْعَّ إِفْعَاعًا (ق ع ع) الحافر: چاه‌کن چاه را کند تا به آب تلخ و شور رسید.

شد. ۴. ~ الرجلُ : آذوقه آن مرد تمام شد و او گرسنه ماند. ۵. ~ الرجلُ : از خانواده‌اش جدا شد، غریب ماند. ۶. ~ البلدُ : آن شهر را از مردم خالی یافت. ۷. ~ العظمُ : استخوان را بی‌گوشت کرد، گوشتی بر آن باقی نگذاشت.

الأقْفَمُ : اسیبی که فقط دو دستش تا آرنج سفید باشد. مؤ : قَفَمَاء. ج : قَفَمٌ.

الأقْفَرَةُ : ج : قَفِيرٌ.

الأقْفَسُ : ۱. آن که نوک بینی او بزرگ باشد، نوک دماغ گنده. ۲. فرومایه، کنیززاده. ۳. آن که مادرش عرب و پدرش غیرعرب باشد. ۴. بالیده و خمیده. ۵. «عبد» : بنده پست و بی‌ارزش.

أَقْفَصُ إِقْفَاصاً ۱. الطائرُ : پرنده درون قفس رفت. ۲. ~ الطائرُ : پرنده را در قفس کرد. ۳. دارای قفس شد.

الأقْفَعُ : ۱. آن که گوشه‌هایش جمع گشته باشد. ۲. آن که انگشتان پایش واپس گردیده. ۳. آن که سرش همواره پایین افتاده باشد. ۴. دم کوتاه. مؤ : قَفَعَاء. ج : قَفْعٌ.

أَقْفُ إِقْفَافاً (ق ف ف) ۱. المرعى : چراگاه را خشک یافت. ۲. ~ ت الدجاجةُ : مرغ از تخم افتاد. ۳. ~ ت العينُ : اشک چشم خشک شد. ۴. ~ الشعيرُ : موی را بر تن راست کرد. ۵. ~ ت الريحُ العُشبُ : باد گیاه را خشک کرد.

إِقْفَنُشْشَ إِقْفِنُشَاشاً (ق ف ن ش ~ ق ف ش) العنكبوتُ : عنكبوت در لانه خود رفت و دست و پایش را جمع کرد، گلوله‌ای شد. ~ إقْفَنُشْشَ.

أَقْفَلَ إِقْفَالاً ۱. البابُ : در را قفل کرد. ۲. ~ الجيشُ : لشکر بازگشت. ۳. ~ الرُّكْبُ : سواران را به خانواده‌هایشان برگرداند. ۴. ~ ه : بر آن قفل نهاد. ۵. ~ الحُرُّ الجلدُ : گرما پوست را خشک کرد. ۶. ~ القومُ : مردم را با نگاه دنبال کرد، چشم به آنها دوخت. ۷. ~ القومُ على الامرِ : مردم را برای آن کار گرد آورد. ۸. ~ له المالُ : تمام مال را یکباره به او داد.

الأقْفَلُ : ج : قُفْلٌ.

أَفْعَلَ إِفْعَالاً النَّوْرُ : شکوفه از غلاف در آمد و باز شد. أَفْعَمَ إِفْعَاماً ۱. ت الحیةُ الرَّجُلُ : مار او را گزید و کشت. ۲. ~ ت الشمسُ : خورشید بالا آمد. ۳. أَفْعِمَ، مجز : بیمار شد و مرد.

الأفْعَمُ : ۱. بیماری که بی‌درنگ بمیرد. ۲. کج بینی یا کج دهان. مؤ : قَعْمَاء. ج : قَعْمٌ.

الأفْعَنُ : ۱. آن که بینی او بسیار کوتاه و نوک آن بلند باشد. ۲. بینی بسیار کوتاه و نوک بالا. مؤ : قَعْنَاء. ج : قَعْنٌ. إِفْعَنَسَ إِفْعِنَساً (ق ن ع س ~ ق ع س) : ۱. پس ماند و به عقب بازگشت. ۲. سینه‌اش برآمد و پشتش گود افتاد.

إِفْعَنَفَرَ إِفْعِنْفَاراً (ق ع ف ز ~ ق ع ف) : نیم‌خیز نشست.

أَفْعَى إِفْعَاءً (ق ع ی) ۱. فی جلوسه : ساقها و زانوان را در بغل گرفت و روی نشیمنگاه خود نشست، چمباتمه زد. ۲. ~ الأنتُ : نوک بینی بلند و به طرف استخوان بینی خمیده شد. ۳. ~ فرسه : اسب خود را به عقب برگرداند، آن را پس پس راند. ۴. ~ الکتبُ : سگ روی دم نشست.

الأفْعَى : مردی که نوک بینی او بلند و به سوی استخوان بینی برگشته باشد. مؤ : قَعْوَاء. ج : قَعْيٌ.

أَقْفَبُ : ج : قَفَا.

الأقْفَاءُ : ج : قَفَا.

الأقْفَاصُ : ج : ۱. قَفَصٌ. ۲. قُفْصٌ.

الأقْفَافُ : ج : قَفَفٌ.

الأقْفَالُ : ج : قُفْلٌ.

الأقْفَدُ : ۱. آن که گردن ستبر یا سست و شل دارد. ۲. آن که روی پنجه یا راه می‌رود و پاشنه‌هایش به زمین نمی‌خورد. ۳. مرد فربه دست و پای و کوتاه انگشت. ۴. اسیبی که سرهای دو سم آن به طرف داخل خمیدگی داشته باشد، دارای سُم‌های درونگرایی باشد.

أَقْفَرَ إِقْفَاراً : ۱. به جای (قَفَر) بی‌آب و علف درآمد. ۲. ~ المكانُ : آنجا از آب و گیاه و مردم تهی شد. ۳. ~ رأسه من الشعيرُ : سر او از موی برهنه شد، کاملاً بی‌موی



الإحصارة



الاطم



الإطربل



الأطروط



الإعاصي



الأعنين



الأعكب



الأعقر



الأعرج



الإعرج



الأفانيق



الأعرجي



الأففس



الأفرون



الأفسي



الأفصوان



الإفريز



الإفريزة



الأفريون



الأفريديس



الأفصيا



الأفصكان



الأفصليس



الأفصيان



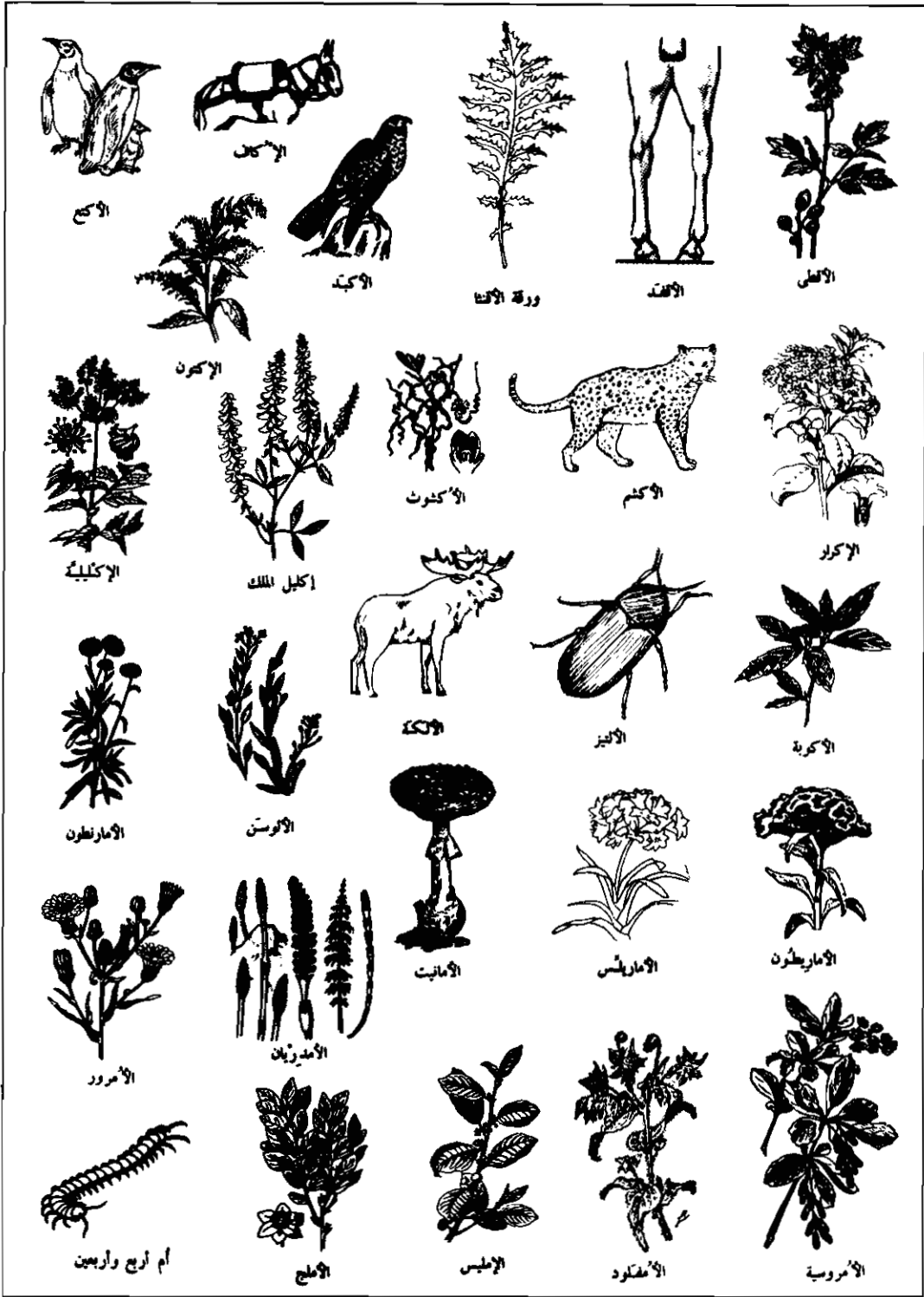
الأفصوان



الأفصاح



الأفصون



فرو برد غرق کرد. ۲. ت الحديدة: نازک کردن و خم کردن آهن پس از گرم شدن صورت پذیر شد. ۳. ه الحديدة: آهن را نازک و باریک کرد و بر روی چیزی یا آهنی دیگر بیچاند.

أَقْلَزَ إِفْلَازاً الْجِرَادُ: ملخ دم خود را برای تخم ریزی در زمین فرو برد. قَلَزَ. **الْأَقْلَسُ:** نیرنگ باز، قَلَّاش.

أَقْلَصَ إِفْلَاصاً ۱. البعيرُ: کوهان شتر بچه برآمد و اندکی پیدا شد. ۲. ت الناقةُ: شتر در تابستان فربه شد. ۳. ت الناقةُ: شیر شتر فراوان شد (قا، لس اقم، منت المذ) ۴. ت الناقةُ: شیر شتر رفت، کم شیر شد (لا، الر، ترج). (معنای اول به سبب اقدمیت و اغلیبیت مراجع ارجح است و در غیر این صورت شاید این کلمه از اعداد باشد).

أَقْلَعُ إِفْلَاعاً ۱. عن الامرِ: از آن کار دست کشیده، آن را رها کرد. ۲. ت الحمى عنه: تب او قطع شد. ۳. الشیءُ: آن چیز زائل شد، کنار رفت «ت السحابُ» ابر کنار رفت. ۴. ت الملاحُ السفینةُ: ناوی بادبان کشتی را برافراشت و آن را به حرکت انداخت. ۵. ت المدينةُ: شهر را (چون قلعة نظامی) استوار کرد. ۶. حصار و بارو ساخت و آنجا را (قلعه) و دژ گردانید. ۷. ت المطرُ: باران قطع شد، آسمان از بارش باز ایستاد. ۸. ت الشیءُ: آن چیز روشن و هویدا شد. ۹. ت النبتُ: هنگام از بین برکندن گیاهان فرارید.

الْأَقْلَعُ ج: قَلَع. **إِقْلَعَدُ إِفْلِغْدَاداً** (ق ل ع د): موی سخت پیچیده و درهم شد.

إِقْلَعَفَ إِفْلِغْنافاً (ق ل ع ف) ۱. الشیءُ: آن چیز درهم کشیده و ترنجیده شد، چروک و مچاله شد. ۲. ت أنامله: انگشتانش از سرما یا پیری درهم کشیده و پُر چین و چروک شد.

الْأَقْلَفُ: ۱. ختنه نشده، نامختون. ۲. آن که غلاف سر نره بزرگ، یا پوست نره ستبر و درشت دارد. ۳. عامّ ۴. سال فراوانی و پُر برکتی. ۴. هو - القلب: او

أَقْفَنَ إِفْمَاناً الشاةُ: گوسفند را از پشت سر ذبح کرد. **أَقْفَى إِفْمَاءً** (ق ف و): ۱. خوراک خوب و گزیده خورد. ۲. ه: او را گرمی داشت. ۳. ه: او را برگزید. ۴. ه بامر: او را برای کاری برگزید. ۴. ه: ه علی فلان: او را بر دیگری فزونی نهاد و ترجیح داد. ۵. ه: ه کذا: او را به پیروی از آن واداشت.

الْأَقْفِيَّةُ ج: قَفَا. **الأقفة** یو مع: واحدی برای وزن برابر ۱۲۸۸ گرم و آن نیم رطل است. ج أَقْف. **الْأَقْلَابُ ج:** قَلْب و قَلْب و قَلْب.

الْأَقْلَاحُ ج: قَلِح. **الْأَقْلَادُ ج:** ۱. قَلِد. ۲. قَلِد. **الْأَقْلَاسُ ج:** قَلَس.

الإقلاع: ۱. مص و ۲. ت الحمى: بریده شدن تب. ۳. «ت الطائرة أو السفينة»: برخاستن هواپیما از فرودگاه یا کنده شدن و حرکت کشتی از بندر. **الْأَقْلَامُ ج:** قَلَم.

أَقْلَبَ إِفْلَاباً ۱. الخبزُ: وقت آن شد که نان را در تنور برگردانند. ۲. ت الخبزُ: نان را در تنور پشت و رو کرد و برگرداند. ۳. ت القومُ: شتران آن قوم به بیماری (قَلاب) مرضی قلبی دچار شدند. ۴. ت الشیءُ: آن را دگرگون کرد. ۵. ه: ه الله إلیه: خدا او را به سوی خود برگرداند، میراند یا بمیراناد. ۶. ت العنبُ: پوست انگور خشک شد.

الْأَقْلِبَةُ ج: قَلِيب. **الْأَقْلِبَةُ ج:** قَلِيب. **أَقْلَتَ إِفْلَاتاً ۱.** ه: او را در معرض هلاک افکنند. ۲. ه: او را فاسد و تباه کرد. ۳. ت المرأةُ: آن زن را مردن فرزند عادت شد، فرزندش نماند. پس وی میقات: بسیار فرزند از دست رفته است.

الْأَقْلَحُ: ۱. مرد دندان زرد. ۲. مرد کارآزموده. ۳. سرگین غلتان، جَعَل. مؤ: قَلَحاء. ج: قَلِح.

إِفْلَحَ إِفْلِحْماماً (ق ل ح م ه ق ل م): سالخورده شد. **أَقْلَدَ إِفْلَاداً ۱.** البحرُ علیه: دریا بر او بهم برآمد، او را

- دارای قلبی بی‌خبر و احسان است.
- أَقْلَقَ إِقْلَاقًا** (ق ل ق) ۱. او را ناآرام و آشفته ساخت، نگرانش کرد. ۲. - الشیء: آن را جنبانید، تکان داد. ۳. - السیف فی الغمد: شمشیر را در نیام تکان داد تا بیرون کشیدنش آسانتر شود.
- أَقْلَّ إِقْلَالًا** (ق ل ل) ۱. الشیء: آن چیز را (قلیل) کم کرد، کاست. ۲. اندک آورد. - الشاعره: آن شاعر شعری اندک گفت. ۳. فقیر و نادار شد. ۴. - ه أو الشیء: او یا آن را برداشت و برد، منتقل کرد، حمل کرد. ۵. - ت ه الرعدة: لرز کرد، لرزه بر اندامش افتاد.
- الأقل:** ۱. افع، کمتر. ۲. مرد فقیر و تنگدست.
- الأقلاء** ج: قلیل.
- الأقلية:** پست و فرومایه، منحط.
- الأقلية:** اقلیت، گروهی از مردم یک کشور یا یک شهر که از لحاظ دین یا مذهب یا زبان یا نژاد از اکثریت مردم جدا باشند اما با آنان زندگی کنند.
- أَقْلَمَ إِقْلَامًا** الحيوان أو النبات: آن جانور یا گیاه را به اقلیم و آب و هوای تازه عادت داد.
- الأقلمة:** ۱. تطبیق یافتن با اقلیم و آب و هوا، سازگاری با محیط. ۲. جفت و جور شدن.
- أَقْلَوْنِي إِقْلِيَاءً** (ق ل و) ۱. الرجل: آن مرد برخاست، برپای شد. ۲. - فی الجبل: به قلّه کوه رفت و آنجا نگرست. ۳. - الطائر: پرنده بالای درخت نشست. ۵. - الطائر: پرنده اوج گرفت. ۶. - الذابة: بر پشت ستور سوار شد. ۷. در جای خود آرام نگرفت. ۸. کوچ کرد. ۹. به خود پیچید، غلت زد.
- أَقْلَوْدًا إِقْلَوْدًا** (ق ل و د) ه النعاش: چرت زدن بر او غلبه کرد.
- الإقْلید:** ۱. حلقه بینی شتر. ۲. رشته سیم مسی که به انگشت یا گوش کنند. ۳. کلید.
- الإقْلینی:** تمام آن چیز - قیلته.
- الإقْلیم:** ۱. قطعه‌ای از کره زمین که از لحاظ آب و هوا و اوضاع طبیعی از دیگر قطعات ممتاز باشد. ۲. منطقه‌ای از کشور. ج: اقلیم.
- الإقْلیمی:** ۱. منسوب به اقلیم. ۲. طرفدار شیوه حکومت محلی و منطقه‌ای و خودمختاری. ۳. مدیر - مدیر حکومت محلی و حکمران منطقه‌ای.
- الإقْلیمیات:** اقلیم‌شناسی، هواشناسی، علمی که در آن از اقلیمهای مختلف زمین بحث می‌شود.
- الإقْلیمیة:** ۱. [جامعه‌شناسی]: اعتقاد به سیاست عدم تمرکز اداری و سازمانی، نظام اقلیمی، منطقه‌ای و خودمختاری یا خودگردانی. ۲. «منظمة» - سازمان منطقه‌ای. ۳. «میاة» - آبهای منطقه‌ای، آبهای داخلی یک سرزمین یا کشور در مقابل آبها (شامل رودها و دریاها) بین‌المللی یا مرزی که معمولاً بین همسایگان مشترک است.
- أَقْمًا إِقْمَاءً** (ق م أ): ۱. ستور او فربه شد. ۲. - المرعی الماشیة: علف چراگاه ستور را فربه ساخت. ۳. - ه المكان: آنجا او را خوش آمد، مورد تحسین و اعجابش شد. ۴. - ه: او را خوار و کوچک کرد.
- الأقمار** ج: ۱. قمر. ۲. قمر.
- إِقْمَارًا إِقْمِيرًا** (ق م ر): چون ماه سفید شد، مهتابی رنگ شد.
- الأقماس** ج: فمّس.
- الأقماط** ج: قنط.
- الأقماع** ج: ۱. قنح. ۲. قنح. ۳. قنح.
- أَقْمَحَ إِقْمَاحًا** ۱. السنبل: خوشه دانه گرفت. ۲. - القمح: گندم سفت شد، رسید. ۳. - الرجل: آن مرد سرش را بلند کرد و چشم فروبست. ۴. - بأنفه: بینی بالا گرفت و بزرگی نمود. ۵. - القید الأسیر: بند و زنجیر یا غل به سبب تنگی سر اسیر را بالا نگاهداشت. ۶. شراب نوشید. ۷. - الراكب الذابة: سوار سر ستور را به عقب کشید.
- أَقْمَدَ إِقْمَادًا** ۱. ه: آن را سخت و ستبر یافت. ۲. گردن برافراشت.
- الأقمد:** ستبر و گردن کشیده. مؤ: قمءاء. ج: قمد.
- أَقْمَرًا إِقْمَارًا** ۱. اللیل: شب به نور ماه روشن شد، مهتاب شب بود. ۲. - الهلال: هلال ماه بدر و قرص

أَقْمِنُ : «بهذا الامر» : این کار چه قدر شایسته است، چه قدر شایسته این کار است. ← قَمِنَ.

إِقْمَهْدُ إِقْمِهْدَاداً (ق م ه د ه ق م ه) : ۱. سر برافراشت. ۲. مُرد. ۳. شتاب کرد. ۴. بالمکان : در آنجا ماندگار شد. ۵. الفرحُ : جوجه هنگام غذا گرفتن از پدر و مادرش سر برداشت، سر بر افراشت، لرزید، تکان خورد.

الأقْن ج: أُقْنَة.

أَقْنَأُ إِقْنَاءً (ق ن أ) ۱. الجلدُ : پوست را فاسد و خراب کرد. ۲. ه الشيءُ : آن چیز به او نزدیک شد، در دسترس او قرار گرفت. ۳. ه : او را کشت. ۴. ه : او را به کشتن دیگری واداشت، او را به قتل کسی برانگیخت.

الأقْنَاء ج: ۱. قْنَاء. ۲. قْنَا. ۳. ج قُنُو و قُنُو.

الأقْنَاءَة، الإقْنَاءَة (ق ن و) : آن سوی دیوار که سایه به آن بازگردد.

الأقْنَاب ج: قُنْب.

الأقْنَات ج: أُقْنَة.

الأقْنَاز ج: قَنْز.

الأقْناس ج: قَنْس و قِنَس.

الأقْناص ج: قِنْص.

الأقْناط ج: قَنْط.

الأقْناع ج: ۱. قِنَاع. ۲. قُنْع. ۳. قَنْع.

الأقْنان ج: قُنْ.

أَقْنَبُ إِقْنَاباً : ۱. از بیم کسی پنهان شد، از ترس سلطان یا طلبکار پنهان شد. ۲. به جای دور رفت.

الأقْنِيَة ج: ۱. قِنَاب و قُنَاب. ۲. قَيْنِب.

أَقْنَتَ إِقْنَاتاً : ۱. در برابر خدا خشوع نمود. ۲. با طمأنینه به نماز ایستاد و دیری به نماز ادامه داد. ۳. پیوسته به حج رفت. ۴. دیری با کافران جنگید، جنگ با کفار را طولانی کرد. ۵. بر دشمن نفرین کرد.

الأقْنَة : ۱. اشیانه مرغ در کوه. ج: أُقْنَات. ۲. خانه‌ای که برای گذراندن زمستان بر سر کوه بنا کنند. ج: أُقْن. ← وَقْنَة.

تمام شد. ۳. القومُ : آنان به مهتاب درآمدند، بر آنان مهتاب تابید. ۴. الثمرُ : میوه چندان بر درخت ماند که سرما آن را زد. ۵. الإبلُ : شتر در علف بسیار چرید. ۶. الثلجُ بصره : برف چشم او را زد. ۷. چشم به طلوع ماه دوخت، منتظر مهتاب شد.

الأقْمَر : ۱. به رنگ مهتاب، مهتابی. ۲. سفید. ۳. تابان، درخشان. ۴. «وجه» : روی چون ماه. ۵. «سحاب» : ابر سفید و باران ریز.

أَقْمَرَ إِقْمَاراً الرجلُ : آن مرد مال بی ارزشش اندوخت، یا ستور بی ارزشش به دست آورد.

أَقْمَسَ إِقْماساً ۱. الكوكبُ : ستاره ناپدید شد، غروب کرد. ۲. ه فی الماءِ : او را در آب غوطه‌ور ساخت، آن را فرو برد. ۳. ه الولدُ فی البطنِ : جنین در شکم مادر بی‌آرامی کرد و تکان خورد.

الأقْمِسَة ج: قُمَاش.

أَقْمَصَ إِقْماصاً الذَّابَّةُ : ستور را برجهاند تا دو دست رابا هم برداشت و با هم بر زمین گذاشت.

الأقْمِصَة ج: قَمِيص.

الأقْمِطَة ج: قِمَاط.

إَقْمَطَرَ إِقْمِطِراً (ق م ط ر ه ق م ط) الشيءُ : به هم برآمد، به هم تابیده شد. ۲. ه علیه الشيءُ : گرد آمد، انبوه شد، بر او زحمت و تنگی آورد. ۳. پراکنده شد (لا) (از اضداد). ۴. ه للشَّيْءِ : برای بدی آماده شد. ۵. ه اليومُ : روز و روزگار سخت شد. ۶. ه العقرَبُ : کژدم دمش را تاب داد و خود را جمع کرد.

أَقْمَعَ إِقْماعاً ۱. ه : بر او چیره شد و او را راند، دفعش کرد، جلوگیری کرد. ۲. ه : او را خوار و زبون ساخت. **الأقْمَع** : ۱. آن که چشمش سرخی و ورم داشته باشد. ۲. اسبی که یکی از دو زانویش ورم کرده یا ستر باشد. مؤ : قُمْعاء. ج: قُمْع.

أَقْمَلَ إِقْمالاً ۱. الرجلُ : شپش بر آن مرد بسیار شد. ۲. ه المرعى : چراگاه برگ ریزه برآورد و سیاه شد چنان که گویی شپش زده است، رنگش به سیاهی زد. **الأقْمَة** ج: قَمِينم.

لَأَقْنَتَا وَالْأَقْنَتَةُ وَالْأَقْنُوسُ یومع: ۱. گیاهی پایا از تیره اقنیتونها که به نام «شوکه الیهود» نیز خوانده می‌شود، اقنیتون، کنگر، کنگر خمر. **Acanthus (E)**. ۲. نوعی معماری که در آن سرستونها را به شکل برگ کنگر کنده کاری یا گچبری کنند، معماری منسوب به کورنت یونان.

أَفْتَحَ إِفْنَاخًا الباب: در را با چوبی بلند کرد، آن را برداشت.

أَفْتَنَزَ إِفْنَارًا: با کوزه آب خورد.

أَفْتَنَسَ إِفْنَسًا الخسیس: شخص فرومایه خود را به اصل و نسب و تبار والا بست، منتسب کرد.

أَفْتَنَطَ إِفْنَاطًا ۱. او را ناامید کرد. ۲. او را ناامید یافت.

أَفْتَحَ إِفْنَاعًا ۱. او را قانع و خرسند ساخت، ۲. ه: او را وادار به قبول کرد، مُجَاب کرد. ۲. ه: صوته:

صدایش را بالا برد. ۳. ه: بیدیه فی الصلاة: دو دست را در نماز به دعا برداشت، قنوت خواند. ۴. ه: الاثاء: ظرف

را کج کرد تا آب بریزد. ۵. ه: رأسه: سر را بلند کرد، گردن کشیدن. ۶. ه: الإثاء: ظرف را برای پُر کردن به

کنار آب برد، یا بر ابر جریان آب گرفت. ۷. ه: الجمال: شتران را به چراگاه بازگرداند و به سوی صاحبشان راند.

۸. ه: التشاء: پستان میش بزرگ و برآمده شد.

الْأَفْنِغَةُ ج: قناع.

أَفْتَفَ إِفْنَافًا: ۱. گوشه‌های او سست و فروآویخته شد. ۲. دارای سپاهی انبوه شد. ۳. رأی و تدبیر او فراهم آمد، افکارش جمع شد، تمرکز حواس و افکار یافت.

الْأَفْتَفَ: ۱. اسب گردن سفید. ۲. دارای گوشه‌های کوچک و کلفت. مؤ: قَنَفَاء، ج: قَنَف.

الْأَفْتَمَ: گردو و بادام فاسد و امثال آنها.

الْأَفْتَهَ ج: ۱. اَفْنَان. جج قَن. ۲. قَن.

الْأَفْتُومَ مع: ۱. اصل، بِن، بیخ. ۲. شخص، ذات. ۳. بدن، تن. ج: اَفْنَانِم. ۴. (در مسیحیت) اَلْاَقْنَانِم

الثلاثة: پدر، پسر و روح القدس.

أَفْنَى إِفْنَاءً (ق ن و، ق ن ی) ۱. ه: الله: خدا او را مالدار

ساخت یا بگرداند. «وَأَنَّهُ هُوَ أَغْنَى وَأَقْنَى»: آن که او غنی ساخت و آنچه بتواند ذخیره کند و بیندوزد (یعنی بهره‌ای از خشنودی و طاعت) به او داد. (قرآن، نجم، ۴۸). ۲. ه: او را خرسند ساخت. ۳. ه: الصید أوله: شکار نزدیک شد و او توانست آن را بزند. ۴. ه: الحیاء: شرم را پیشه خود ساخت. ۵. ه: ت السماء: آسمان از بارش باز ایستاد.

الْأَفْنَى: ۱. بینی ای که وسط آن برآمده و سوراخهایش تنگ باشد. ۲. مرد بینی عقابی. مؤ: قَنَوَاء، ج: قَنَو.

الْإِفْنِيزُ: خُم کوچک، سیو.

أَفْتَبَ إِفْنَابًا عن الطعام: از خوراک دست باز کشید و آن را خوش نداشت.

الْأَفْتَبُ: سفید تیره رنگ، سفید چرک، خاکستری تیره.

الْأَفْتَبَانُ: گاومیش و فیل، دو پستاندار عظیم الجثه.

أَفْتَمَزَ إِفْنَارًا ۱. الرجل: کار او به خواری و پستی گرایید، به شکست و ذلت انجامید. ۲. ه: او را مغلوب و شکست خورده یافت. ۳. دوستانش مغلوب و ناکام شدند.

أَفْتَلَّ إِفْنَالًا: ۱. به کاری نابایست دست زد، به کاری پرداخت که به او مربوط نبود. ۲. خود را آلوده ساخت.

أَفْتَمَّ إِفْنَامًا ۱. عن الشيء: از آن خودداری کرد. ۲. ه: عن الطعام: از آن خوراک خوشش نیامد، آن را خوش نداشت. ۳. ه: إلى الطعام: دلش آن خوراک را خواست.

۴. ه: ت السماء: آسمان از ابر صاف شد. ۵. ه: عن الماء: از خوردن آب خودداری کرد. ۶. ه: ت الجمال: شتران به آبشخور نرفتند. ۷. ه: فی الشيء: از آن چیز چشم پوشید. ۸. ه: المرص: بیماری اشتهای او را از

بین برد.

أَفْتَمَى إِفْنَاءً (ق ه و): ۱. پیوسته قهوه نوشید. ۲. ه: من الطعام: از غذا زده شد، نسبت به خوراک کم اشتها شد.

الْأَفْوَاءُ ج: ۱. قَوَى. ۲. قِی. ۳. قَوَاء. ۴. قَوَاء.

الإقواء: ۱. مص: اقوی و ۲. [عروض]: یکی از عیوب قافیه که کلمه قافیه در بیتی مرفوع و در دیگری مجرور

أَقْوَلُ إِقْوَالاً (إِقَالَةٌ) (ق و ل) أَقْوَلُهُ مَا لَمْ يَقُلْ : حرف به دهانش گذاشت، چیزی را که آن مرد نگفته بود به او نسبت داد، سخنی دروغ به او بست، از قول او حرف درآورد و بر ساخت. مانند أَقَالَ إِقَالَةً وَ قَوْلٌ تَقْوِيناً است.

أَقْوَى إِقْوَاءً (ق و ی) ۱. ت الدائر: خانه خالی شد یا آنجا تهی از سکنه شد. ۲. در جایی بی آب و گیاه درآمد. ۳. بی چیز و تهیدست شد. ۴. خوراک و آذوقه اش تمام شد. ۵. گرسنه ماند و چیزی از خوردنی همراه نداشت. ۶. دارای چهار پای قوی شد. ۷. - الحبل: بعضی از تارهای رسن را باریک و بعضی را کلفت تافت. ۸. - الشعير: در قافیه شعر دچار خطای «اقوا» شد، قوافی را در رفع و جز مختلف الحركه آورد. ۹. - المكان: آنجا را از ساکنانش تهی ساخت، تخلیه کرد. ۱۰. توانگر شد.

الأقویاء ج: قوی.

أَقَى - **أَقِيًّا** (أ ق ی) الطعام أو الشراب: از خوراک و آشامیدنی به سببی نفرت پیدا کرد.

الأقياد ج: قید.

الأقیاس ج: قوس.

الأقیاص ج: قیص.

الأقیاظ ج: قیظ.

الأقیال ج: قیل.

الأقیسة ج: قیاس.

أَكَّأَ - أَكَّأَ وَإِكَاءَةً (ک و أ): ۱. او اراده کاری کرد و ناگهان دیگری سر رسید و غافلگیرش نمود و او ترسید و از آن کار دست کشید. ۲. از کاری که اراده کرده بود باز ماند.

أَكَّأَ - أَكَّأَ (ک و أ): از وامدار خود وثیقه گرفت. «أَكَّأْتُ خصمی فماله من محیص»: از طرف دعوای خود وثیقه گرفتم چنان که جای گریز برایش نیست.

أَكَّأَبَ إِكَّأَباً (ک و ب): ۱. اندوهگین شد. ۲. ه - او را اندوهگین و دلسرد کرد. ۳. در نابودی و خطر افتاد.

الأكئاب: «ما أكأبه»: چه قدر اندوهگین و دردمند است! **الأكؤس** (أ ك ء س) ج: كأس.

أَكَّأَى إِكَّأَةً (ک و ی) عسنة: آن را ناخوش داشت، نپسندید، ناخوشایندش بود.

باشد.

الأقواب ج: قوب.

الأقوات ج: قوت.

الأقواز ج: قوز.

الأقواس ج: ۱. قوس. ۲. قوس.

الأقواط ج: قوط.

الأقواع ج: ۱. قاع. ۲. قوع.

الأقواف ج: قوف.

الأقواق ج: قوق.

الأقوال ج: ۱. قول. ۲. قیل.

الأقوام ج: قوم.

الأقود: ۱. کوه دراز. ۲. اسب یا حیوانی که پشت و گردن دراز داشته باشد. ۳. اسب یا شتر رام و خوش عنان و لگام. ۴. بخیل، ناکس. ۵. آن که چون به کاری روی آورد هرگز از آن باز نگردد و کار را ناتمام نگذارد.

مؤ: قوداء ج: قود.

الأقودة ج: قیاد.

الأقور: ۱. آن که یکی از دو چشمش فرورفته باشد، مرد یک چشم. ۲. چیز گرد و پهن و فراخ، گشاد. مؤ: قوراء ج: قور.

إِقْوَرًا (ق و ر) ۱. الرجل: آن مرد یک چشم و بسیار زشت شد. ۲. - الجلد: پوست تن به سبب لاغری یا پیری پرچین و چروک شد. ۳. - الفرس: اسب لاغر و ناتوان شد. ۴. فربه شد (از اضداد است). ۵. سست شد. ۶. - ت الأرض: گیاه آن زمین خشک شد و از میان رفت.

الأقوریات (به صیغه جمع): بلاها و سختیهای بزرگ و بسیار ناگوار.

الأقوس: ۱. خمیده پشت، کوژپشت. ۲. توده شن بلند و مدور یا چنبری. ۳. شهر بسیار دور دست. ۴. روزگار بسیار دشوار. ۵. روز بلند. ۶. «لیل» - شب بسیار تاریک.

الأقوس ج: قوس.

الأقوع ج: قاع.

- اَكَاةٌ اِكَاةٌ و اِكَاةَةٌ (ک و ا) ه: او را در کاری که اراده کرده بود غافلگیر کرد و او ترسید و از آن کار باز ماند.
- الْاَكَايْدُ ج: ۱. اِكَاَد. (ا ک د، و ک د) ۲. تسمه‌ها و طنابهایی که با آنها قربوس زین را بندند. ۳. توأکید.
- الْاَكَايِلُ ج: اَكَيْلَةٌ.
- الْاَكَابُ، الْاَكَابِي (دخیل مع): جانوری پستاندار و علفخوار افریقایی شبیه به زرافه. باگردنی کوتاهتر از آن حیوان و پوستی که غالباً در ناحیه رانها خطوطی موازی شبیه پوست گورخر دارد. (E) Okapi
- الْاَكَابِرُ ج: ۱. اَكْبَر. ۲. بزرگان.
- اَكَاخٌ اِكَاخَةٌ (ک و ح، ک ی ح) ۱. ه: با او به کارزار پرداخت و بر او چیره شد. ۲. ه: او را کشت. ۳. (ک و ح) ه: ما - ه: شیئا: چیزی به او نبخشید.
- الْاِكَاَدُ: تسمه و دوال و طنابی که با آن ساز و برگ اسب و بویژه قربوس زین را به پهلوی آن بندند. ج: اَكَايْدُ.
- مانند تأکید است که جمعش تأکید می‌شود.
- الْاَكَاَدِيْمِيَّةُ یو مع: مدرسه عالی و هر مدرسه‌ای که رشته علمی یا هنر خاصی را بیاموزند، آکادمی.
- اَكَاوَزٌ اِكَاوَزَةٌ (ک و ر، ک ی ر) ۱. علیه: او را خوار شمرد ناتوان پنداشت. ۲. ه: علیه یضربه: به او روی آورد تا بزندش.
- الْاِكَاوِرُ: شیار کردن زمین نرم برای کشاورزی.
- الْاِكَاوَزَةُ و الْاَكَاوَزَةُ: اجاره زمین زراعتی، کرایه دادن زمین.
- الْاِكَاوَزَةُ: ۱. مص و ۲. زمینی که به کشاورزان می‌دهند تا آن را کشت و آباد کنند. ج: اِكَاوَرَاتُ.
- الْاَكَاوِزِيَّةُ ج: اَكُوْوِيَّةُ.
- الْاَكَاوِرِسُ ج: اَكُوْرَسُ. جج کُوْرَسُ.
- الْاَكَاوِرِعُ ج: ۱. اَكُوْرَاعُ. ۲. (به صیغه جمع): کرانه‌های دور و پرت افتاده. ه: الْأَرْضُ: کرانه‌های زمین.
- الْاَكَاوِرِمُ ج: اَكُوْرِمُ.
- الْاَكَاوِرِيْمُ ج: اَكُوْرُوْمَةٌ.
- اَكَاوِسٌ اِكَاوِسَةٌ (ک و س) ۱. ه: او را بر زمین افکند. ۲. ه: البعير: شتر را واداشت که بر سر سه پا راه برود (یک پا یا
- یک دستش را بالا بگیرد و بر زمین نهد). ۳. (ک ی س) صاحب فرزندان هوشمند و باکیاست شد.
- اَكَاوِسِرُ ج: کِوِسِرِي.
- اَكَاوِسِرَةٌ ج: کِوِسِرِي.
- الْاَكَاوِجِلُ ج: اَكُوْجِلَةٌ.
- الْاَكَاوِسِمُ و الْاَكَاوِسِيْمُ ج: ۱. اَكُوْسُوْمُ. ۲. کِوِسُوْمُ. ۳. دخیل ه: دسته اسبان انبوه و متراکم.
- الْاَكَاوِسِيَا مع: اَقَاوِيَا.
- الْاِكَاوُفُ و الْاَكَاوُفُ و الْوِكَاوُفُ: پالان. ج: اَكُوْفٌ و اَكُوْفَةٌ.
- الْاَكَاوَالُ: غذا یا هر چیز خوردنی ه: ما ذقت اليوم اَكَاوَالًا: امروز هیچ خوردنی نخورده‌ام.
- الْاَكَاوَالُ: ۱. خارش و گری، اِكْرِيْمَا ی پوستی. ۲. اثر خراشیدگی در پوست. ۳. بیماری غانقرایا، غانقرایا. قانقرایا. (E) Gangarene
- الْاَكَاوَالِبُ و اَكَاوَالِيْبُ ج: اَكُوْلُبُ. جج کُوْلُبُ.
- الْاَكَاوَالِيْنُوْسُ: درخت اَكَاوَالِيْتُوْس ه: اُوْاَكَاوَالِيْنُوْسُ.
- الْاَكَاوَالِيْنِدُ ج: اِكُوْلِيْدُ.
- الْاَكَاوَالِيْلُ ج: اِكُوْلِيْلُ.
- الْاِكَاوَامُ ج: اَكُوْمُ.
- الْاَكَاوَامِيْمُ ج: اَكُوْمَامُ، جج اَكُوْمَةٌ و جمع جج کِوْمُ.
- اَكَاوَانٌ اِكَاوَانَةٌ (ک ی ن) ه: اللّهُ: خدا او را خوار و فروتن گرداند یا بگرداناد.
- الْاَكَاوَاوُلُ ج: اَكُوْوُلُ.
- اِكُوْبَانٌ اِكُوْبِيْنَانًا (ک ب ن) ۱. الشَّيْءُ: به هم برآمد، چروکیده شد. ۲. ه: الشَّيْءُ: شکسته شد. ۳. ه: الْفِزَالُ: آهوبه زمین چسبید.
- الْاَكُوْبَاءُ ج: ۱. کِوَا. ۲. کِوِي.
- الْاَكُوْبَادُ ج: کِوِيْدُ و کِوِيْدُ. ۳. (به صیغه جمع) «سود اَكُوْبَاد»: دشمنان.
- الْاَكُوْبَارُ ج: کِوَبَرُ.
- الْاَكُوْبَاسُ ج: کِوِيْسُ.
- الْاَكُوْبَاشُ ج: کِوِيْشُ.
- الْاَكُوْبِيَالُ ج: کِوِيْلُ.
- اَكُوْبٌ اِكُوْبَابًا (ک ب ب) ۱. ه: اَكُوْبُ الْعِلْمِ أَوْ الْعَمَلِ: به دانش

یا کار روی آورد، سخت بدان پرداخت و خود را وقف آن کرد. ۲ - علیه: خود را به روی او یا آن انداخت تا حفظش کند. ۳ - ه: او را بر زمین انداخت. ۴ - به زمین خورد، به زمین افتاد. ۵ - الرجل: آن مرد بسیار به زمین نگرست. ۶ - للشيء: بر روی آن خم شد.

اَنْجَبُ اَنْبَاحاً ۱. الذَّابَّةُ بِاللَّجَامِ: افسار ستور را کشید تا بایستد، دهانه اش را کشید. ۲. اَنْجَبَ الْمَكَانَ، مجد: آنجا مرتفع و بلند شد.

الْاَنْجَبُ: شتر بسیار توانا و نیرومند. مؤ: كَنْجَب. ج: كَنْجَب. **الْاَنْجَبُ**: ۱. بزرگ شکم، شکم گنده، درشت کبد. ۲. آن که جگرگاهش برآمده باشد. ۳. آهسته رو، کند رو. مؤ: كَنْبَد. ۴. دژ، قلعه استوار و محکم. ج: كَنْبَد.

الْاَنْجَبُ: پرنده ای از تیره بازهای شکاری که حشره خوار و میوه خوار است، جنسی از قوشهای امریکای جنوبی. **Ibicter (S)**

اَنْجَبَ اَنْبَاراً ۱. الشيء: آن را بزرگ دید. ۲ - ه: او را بزرگ شمرد یا پنداشت، به نظر بزرگ آمد. ۳ - ه: او را تعظیم کرد و بزرگ داشت. ۴ - ت المرأة: آن زن فرزند بزرگ و درشت زایید.

الْاَنْجَبُ: افع، بزرگتر، بزرگترین (اکبر و اصغر را به معنی بزرگ و کوچک نیز آورند) ج: اَنْجَبُونَ و اَكْبَرُ. مؤ: كَنْبَرِي و ج مؤ: كَنْبَر و كَنْبَرِيَات. ۲. ستبر و کلان و بزرگ. ۳. «يوم الحج - ه: روز عید قربان و به قولی روز عرفه (که نهم ذی حجه است) ۴. «أتاني فلان - النهار»: فلانی در میانه روز نزد آمد. ۵. «أكابر القوم»: بزرگان و برجستگان.

الْاِنْجَبُ: چیزی مانند حلوای خشک که از عسل به دست می آید. نه چون موم بی مزه است و نه چون عسل بسیار شیرین.

الْاَنْجَبِسُ: درشت و بزرگ سر، کله گنده. مؤ: كَنْبَسَاء. ج: كَنْبَس.

الْاَنْجَبِسُ ج: كَنْبَس.

الْاَنْجَبِلُ ج: كَنْبَل.

اَنْجَبَ اَنْبَاناً لسانه عنه: زبانش را از او بازداشت، از او

بدگوئی نکرد.

اَنْجَبِيَ اَنْبَاءً (ک ب و): ۱. الزند: چوب آتشزنه نگرفت، روشن نشد. ۲. - الزند: کاری کرد که چوب آتشزنه دود کرد و روشن نشد. ۳. - وجهه: صورتش را دگرگون ساخت و از حالت خود بگردانید. ۴. - الحجر النبات: گرما گیاه را پژمرده ساخت. ۵. - النجم: ستاره غروب کرد، افول کرد. ۶. - ه: آن را از دست داد، گم کرد. ۷. ناکام شد. ناامید شد.

اَكْتَابَ اِكْتَاباً (ک ا ب): غمگین شد.

اِكْتَابَ اِكْتِيَاباً (ک و ب): با کوزه بی دسته آب خورد. - ه: کاب.

اِكْتَادَ اِكْتِيَاداً (ک ی د ه): به او نیرنگ زد، او را فریب داد و کید ورزید.

الْاِكْتَادُ ج: كَتَد و كَتِد.

اِكْتَارَ اِكْتِيَاراً (ک و ر): ۱. به زمین خورد، افتاد. ۲. - الشيء: بخشی از آن چیز را روی بخشی دیگر انداخت. ۳. عمامه بر سر نهاد، دستار بست. ۴. - الفرس: اسب به هنگام تاخت دمشق را بلند کرد. ۵. به شتاب رفت. ۶. - له: آماده ناسزاگویی به او شد.

اِكْتَارَ اِكْتِيَاراً (ک و ز): ۱. با کوزه یا آبخوری آب خورد. ۲. با کوزه آب برداشت.

اِكْتَسَى اِكْتِيَاساً (ک و س): او را از مقصودش بازداشت، مانعش شد.

الْاِكْتِاسُ ج: ۱. كَيْف. ۲. كَيْف.

اِكْتَالَ اِكْتِيَالاً (ک ی ل): منه و علیه: کیل و پیمان را از او گرفت و خود پیمود، وزن کرد و سنجید.

اِكْتَامَ اِكْتِيَاماً (ک و م): بر سر انگشتان پای خود نشست، چُنْدَک زد.

اِكْتَانَ اِكْتِيَاناً ۱. (ک ی ن): اندوهگین شد و اندوه خود را پنهان کرد. ۲. (ک و ن) علیه و به: ضامن او شد، بر او ضمانت کرد.

اَكْتَبَ اِكْتَاباً ۱. ه: او را نوشتن آموخت، به او نوشتن آموخت. ۲. ه: او را نویسنده یافت. ۳. - القصيدة و نحوها. قصیده و مانند آن را به او املا کرد، برایش خواند

الأُكْتَدُ : ۱. آن که میان شانه‌هایش برآمده و بلند باشد. مؤ : كُنْدَاءٌ. ج : كُنْدٌ. ۲. قسمت بالای پشت پیوسته به گردن، گُزْمِ گردن.

اِكْتَدَحَ اِكْتِدَاحاً لعیاله : برای خانواده خود به سختی کسب کرد، در کسب روزی خانواده‌اش سخت زحمت کشید.

اِكْتَدَّ اِكْتِدَاداً (ک د د) : ۱. بخل ورزید. ۲. ه - از او خواست در کارش بیشتر زحمت بکشد، بیشتر بکوشد. ۳. ه - الشیء : آن را با دست کند، در آورد. (این کلمه برای درآوردن جامد و مایع به کار می‌رود).

اِكْتَدَشَ اِكْتِدَاشاً منه عطاءً : از او عطا و بخشش یافت. اِكْتَرَّ اِكْتِرَاءً البعیرُ : کوهان شتر بزرگ شد.

اِكْتَرَبَ اِكْتِرَاباً لكذا : برای آن سخت اندوهگین شد. اِكْتَرَبَتْ اِكْتِرَاباً : ۱. للامر : به آن کار توجه و اعتنا کرد، بدان اهمیت بسیار داد. ۲. له : برای او اندوهگین شد.

اِكْتَرَصَ اِكْتِرَاصاً الشیء : آن را فراهم آورد، جمع کرد. اِكْتَرَى اِكْتِرَاءً (ک ر ی) منه الدارُ : خانه را از او کرایه کرد، اجاره کرد.

اِكْتَرَّ اِكْتِرَازاً (ک ز ز) : به هم برآمد، جمع شد، مَجَّاله یا چروک شد.

اِكْتَسَبَ اِكْتِسَاباً ۱. المالُ : مال به دست آورد، سود برد. ۲. روزی جُست، کار و کاسبی کرد. ۳. ه - الإثمُ : گناه ورزید، گناه را بر دوش کشید، خطا کرد.

اِكْتَسَحَ اِكْتِسَاحاً ۱. الشیء : آن را با خود برد. ه - السیلُ المدینةُ : سیل آن شهر را ویران کرد و با خود برد. ۲. «أغاروا علیهم و - واهم» : به سر آنان تاختند و هرچه داشتند به تاراج بردند.

اِكْتَسَرَ اِكْتِساراً الشیء : آن را شکست. اِكْتَسَعَ اِكْتِساعاً ۱. الفحلُ : شتر نر دُم جنباند و دُم خود را به دو رانش زد. ۲. ه - الخیلُ بأذنانها : مادیان دُم خود را در میان پاهایش آورد

اِكْتَسَى اِكْتِسَاءً (ک س و) : ۱. جامه پوشید. ۲. ه - ثوباً : به او جامه پوشاند. ۳. ه - ت الأرضُ بالنبات : زمین

تا بنویسد. ۴. ه - القریةُ : سر مشک را کشید و بست. اِكْتَبَلَ اِكْتِبالاً ۱. ه : او را به زنجیر کشید، دستبند زد، او را دربند کرد. ۲. ه - الکیسُ : در کیسه را بست. ۳. ه - خیزه : خیر و احسان خود را از دیگری دریغ کرد. اِكْتَبَى اِكْتِبَاءً (ک ب و) ۱. بالعود : عود سوزاند، بخور کرد. ۲. ه - علی المعجرة : هنگام بخور کردن پارچه‌ای روی آتشدان و منقل کشید.

اُكْتَّ اِكْتِاتاً (ک ت ت) الکلامُ فی أذنه : در گوش او سخن گفت، در گوشی با او صحبت کرد.

اِكْتَتَبَ اِكْتِتَاباً ۱. الكتابُ : نوشته یا کتاب را نوشت. ۲. ه - الكتابُ : کتاب را املا کرد تا بنویسد. ۳. ه - الكتابُ : کتاب را بازنویسی کرد، نسخه‌برداری کرد. ۴. ه - الكتابُ : از دیگری خواست کتاب یا نوشته‌ای را برای او دیکته کند تا بنویسد. ه - ه : او را نوشتن آموخت. ۶. ه - در دفتری یا اداره‌ای نام‌نویسی کرد. ۷. ه - بكذا مالاً : مالی احسان کرد و نام خود و مبلغ را نوشت. ۸. ه - بمالی أو إعانةً : برای پرداخت کمک مالی نام‌نویسی کرد. ۹. ه - القریةُ : مشک را دو تسمه چرمی دوخت. ۱۰. ه - شکم او بند آمد، مزاجش اجابت نکرد. ۱۱. ه - بأسهم أو بسندات : پرداخت سهام یا اسنادی مالی را تضمین کرد، زیر سندها را برای تأیید امضا کرد، زیرنویسی تضمینی کرد.

اِكْتَتَفَ اِكْتِتافاً البندقیةُ : تفنگ را به (کتف) شانه تکیه داد تا تیراندازی کند و درست به هدف بزند. اِكْتَتَمَ اِكْتِتاماً ۱. الحدیثُ : آن سخن را سخت پوشیده و مکتوم داشت. ۲. ه - السحابُ : ابر رعد و برقی نداشت. ۳. ه - الشیءُ : زرد شد.

اِكْتَحَلَ اِكْتِحالاً : ۱. سرمه به چشم کشید، مرهم بر چشم نهاد. ۲. پس از آسایش و خوشی گرفتار سختی شد. ۳. ه - السهادُ : بد خواب شد، خواب از سرش پرید. ۴. ه - وجهه بالهمم : آثار غم و اندوه در چهره‌اش هویدا شد. ۵. ه - المکانُ بالخضرة : آن زمین سبزه بر آورد. ۶. ه - «ما اکتحلت عینی به» : چشمم به دیدارش روشن نشد، ندیدمش.

با سبزه پوشانده شد.

اِكْتَشَفَ اِكْتِشَافًا ت المرأة: آن زن زیباییهای خود را نیک نمایند. ۲. - الشيء: از آن چیز در نخستین بار پرده برداشت، آن چیز را پدید آورد، بدان پی برد. ۳. سرزمین یا معدن یا دارویی را کشف کرد. - فلمنغ البنسلین: فلمینگ پنی سیلین را کشف کرد.

اِكْتَشَمَ اِكْتِشَامًا الأنف: بینی را از بیخ برید.

اِكْتَصَصَ اِكْتِصَاصًا (ک ص ص) القوم: جماعت گرد آمدند و ازدحام کردند.

اِكْتَنَفَ اِكْتِنَافًا (ک ظ ظ) من الطعام: شکم او از خوراک انباشته شد چنان که توانایی نفس کشیدن نداشت، تا گلو خورد. ۲. - المكان: آنجا پر از جمعیت شد، جای سوزن انداختن نبود. ۳. - المسيل بالماء: دژه یا معبر سیل از بسیاری آب تنگ آمد. ۴. - ه الغضب: سینه اش ملامال از خشم شد.

اِكْتَمَعَ: ۱. آن که انگشتانش جمع شده و به کف دست برگشته باشد. مؤ: کتَمَعَ. ج: کُتَمَعَ. ۲. از اتباع اُجْمَع است که اُجْمَع بر آن مقدم نمی شود و اُكْتَمَعَ نیز جدا از آن به کار نمی رود «أخذت المال اُكْتَمَعَ اُجْمَع»: همه آن مال را تمام و کمال گرفتم. «جاء القوم اُكْتَمَعِينَ اُجْمَعِينَ»: همه آن قوم تمام و کمال آمدند. ۳. [زیست شناسی]: پرنده پنگون.

اِكْتَفَ: ۱. مرد مبتلای به درد شانه. ۲. اسب یا شتر که کتفش عیبناک یا در آن در رفتگی باشد و بدان سبب بلنگد، اسب یا شتر لنگ. ۳. اسبی که سرشانه هایش پهن باشد. مؤ: کتَفَ. ج: کُتَفَ.

اِكْتَفَأَ اِكْتِفَاءً (ک ف أ) ۱. لونه: رنگ آن برگشت. ۲. - الإناء: ظرف را واژگون کرد تا آنچه در آن است بریزد. ۳. - الجمال: به گله شتران هجوم آورد و آنها را با خود برد.

اِكْتَفَاءَ (ک ف أ، ک ف ی): ۱. مصدر اِكْتَفَأَ و اِكْتَفَى و ۲. - القومی: تهیه کردن موارد نیازهای داخلی در داخل کشور، خودکفائی. ۳. بسنده کردن به چیزی، خشنود شدن به آن. ۴. بی نیازی. ۵. [تصوف]: خشنودی و

خرسندی بی اندازه نَفَس به قناعت و بسنده کردن بدانچه از روزی و معاش قسمت او می شود.

اِكْتَفَتَ اِكْتِفَاتًا المال: همه آن مال را گرفت و ویژه خود ساخت، همه مال را برای خود برداشت.

اِلاُكْتِفَةَ ج: کتاف.

اِكْتَفَرُ اِكْتِفَارًا: در (کفر) روستا سکونت گزید، روستانشین شد، دهنشین شد.

اِكْتَفَلَ اِكْتِفَالًا ۱. البعير: برای شتر (کفل) گلیم و کوهان پوش ساخت و بر آن سوار شد. ۲. - به: او را پشت سر خود سوار کرد. ۳. - بالشی: آن را پشت سر خود گذاشت. - بالجبل: از کوه گذشت و آن را پشت سر نهاد.

اِكْتَفَى اِكْتِفَاءً (ک ف ی) بالشی: به آن بسنده کرد و قانع شد، به آن اکتفا کرد، به آن ساخت.

اِكْتَلَّ اِكْتِلَاءً (ک ل أ) ۱. ت عینهُ: چشم او نخواهید و بیدار ماند، خواب به چشمش نرفت. ۲. - منه: از او پرهیز کرد، احتراز نمود. ۳. - الكلالة: بیعانه گرفت. ۴. نسبه خرید، معامله کالی به کالی (نسیه کاری) کرد.

اِكْتَلَبَ اِكْتِلَابًا: کُتِبَ) دوال یا ریسمان ساخته شده از پوست و الیاف درخت خرما را به کار برد.

اِكْتَلَّتْ اِكْتِلَاتًا الماء: آب نوشید.

اِكْتَلَّ اِكْتِلَالًا (ک ل ل) ۱. السحاب بالبرق: ابر برق زد. ۲. - السحاب عن البرق: ابر از برق زدن درخشید.

اِكْتَلَّى اِكْتِلَاءً (ک ل ی) ۱. کلیة او بیمار شد. ۲. - فلان: فلانی به درد (کلیه) گرده دچار شد. ۳. - ه: به گرده او زد، کلیة او را به درد آورد، به کلیة او آسیب رساند.

اِلاُكْتَمَ: ۱. بزرگ شکم، شکم گنده. ۲. سیر، سیر شده. مؤ: کُتَمَ. ج: کُتَمَ.

اِكْتَمَعَ اِكْتِمَاعًا الإناء: از دهانه ظرف آب نوشید.

اِكْتَمَلَّ اِكْتِمَالًا الشيء: آن چیز تمام و کامل شد، کمال یافت.

اِكْتَمَنَ اِكْتِمَانًا: پنهان شد، کمین کرد.

اِكْتَمَى اِكْتِمَاءً (ک م ی): پنهان شد، پوشیده گشت.

اِكْتَوَى اِكْتِيْنَاءً (ك ت و): ١. سخت خشمگین شد، پُر از خشم شد. ٢. بی آنکه کاری مهم کرده باشد خودستایی کرد، بی شایسته کاری از خود تعریف کرد.

اِلَاكْتُوْن یو مع: گیاهی از تیره بارهنگها که نزدیک به زیتونیان است و از ریشه آن روغن طبی می گیرند، قازیاغی، رَجَلُ الْاَوْز، بارهنگ پنجه غازی.

اِكْتَوَى اِكْتِوَاءً (ك و ی): ١. پوست او سوخت، تاؤل زد. ٢. خود را داغ کرد، با داغ نشان کرده شد. ٣. از خود تعریف کرد، لاف زد و گزافه گویی کرد.

اَكْتَأَّ اِكْتَاءً (ك ث أ) ت اللحيَّة: ریش دراز و انبوه شد. **الأَكْتَاب** ج: کاتبه (تا).

الأَكْتَال ج: كُتْل.

اَكْتَبَّ اِكْتَاباً ١. ه او منه اوله او إليه: به او نزدیک شد. ٢. ه - ه: او را اندکی آب یا نوشابه داد.

الأَكْتِبَة ج: كُتَيْب.

اَكْتَّ اِكْتَاءً (ك ث ث) الشَّعْرُ: مو یا ریش بسیار انبوه شد. پس آن که مویش انبوه شده اَكْتَّ و كَتَّ: صاحب ریش انبوه است. مؤ: كَتَّاء. ج: كُتَّ.

الأَكْتَّ: مرد با موهای پرپشت و درهم. مؤ: كَتَّاء. «لحيَّة كَتَّاء»: ریش انبوه. ج: كُتَّ.

اَكْتَرَّ اِكْتَاراً ١. الرجل: آن مرد بسیار مالدار شد، دارایی بسیار داشت. ٢. ه - الشيء: از آن چیز بسیار آورد، آن را زیاد داد. ٣. ه - الشيء: بر آن چیز افزود، آن را زیاد کرد. ٤. ه - الشيء: آن را بسیار یافت، بسیار شمرد. ٥. ه - من الشيء: مقداری بسیاری از آن چیز را خواست. ٦. ه - النخل: خرماين شکوفه کرد. ٧. ه «اكثر الله فينا مثلك»: خدا مانند تو را در میان ما بسیار و افزون کند. **الأَكْتَر**: ١. بیشتر از نصف. ٢. بیشتر و بسیارتر، زیادتر. ٣. ه - منه: بیشتر از آن یک. ٤. ه علی: ه - اغلب.

الأَكْثَرِيَّة: ١. اکثریت، بیشتر افراد یک کشور یا یک شهر که از جهت زبان، مذهب یا نژاد با هم وجه اشتراک دارند. ٢. [فقه]: صفت و عبرت غالبه در احکام، بنا به اکثریت آراء متشرعین. ٣. ه - بسیطة: اکثریت ساده. ٤. ه - ساجقة: اکثریت فوق العاده، کوبنده قاطع. ٥. ه -

اِكْتَنَّ اِكْتَاناً ه او به: آن را به چیزی چسباند.

اِكْتَنَّتْ اِكْتِنَاتاً: ١. فروتنی کرد. ٢. قانع و خرسند شد.

اِكْتَنَزَّ اِكْتِنَازاً ١. اللحم: گوشت سفت و فشرده شد. ٢. ه - الشيء: پُر و انباشته شد. ٣. الشيء: آن را به زور و فشار درون ظرف جا داد، تپاند، چپاند. ٤. ه - المال: آن مال را در زیر زمین نهفت، اندوخت.

اِكْتَنَسَّ اِكْتِنَاساً الغزَالُ: آهو درون لانه خود رفت.

اِكْتَنَعَ اِكْتِنَاعاً ١. القوم: مردم گرد آمدند. ٢. ه - منه: به او نزدیک شد. ٣. ه - عليه: به او مهربانی کرد، دلش بر او سوخت. ٤. ه - الليل و غيره: شب و جز آن نزدیک شد.

اِكْتَنَفَّ اِكْتِنَافاً ١. ه: دور او را گرفت، او را احاطه کرد، در پناه خود گرفت. ٢. ه - الشيء الشيء: آن چیز به چیز دیگر محیط شد، آن را در میان گرفت. ه - الغموض هذا البحث: این موضوع در میان ابهام پوشیده ماند. ٣. ه - ت النافقة: ماده شتر از سرما خود را در پناه شتران قرار داد. ٤. ه برای شتران اَعْل درست کرد. ٥. ه مستراح ساخت.

اِكْتَنَّنَّ اِكْتِنَاناً (ك ن ن) ١. الشيء: پنهان شد، پوشیده شد. ٢. ه - ه: آن را پنهان کرد. ٣. ه - ت المرأة: آن زن روی خود را گرفت، خود را در چادر پوشاند. ٤. ه - الشيء: سفید شد.

اِكْتَنَنَّهُ اِكْتِنَاهاً الشيء: به حقیقت و گنه آن چیز رسید.

اِكْتَنَى اِكْتِنَاءً (ك ن ی) بكذا: به نام یا کنیه ای نامیده شد، بدان کنیه یافت. «اكتنيت بأبي زيد»: به «ابی زيد» کنیه یافتم.

اِكْتَهَفَّ اِكْتِهَافاً: ١. ملازم (كهف) غار شد، غارنشین شد. ٢. الكهف: به غار درآمد، وارد غار شد.

اِكْتَهَلَّ اِكْتِهَالاً: ١. ه به سن كهولت (میان سی و چهل) رسید، دو موی و میانسال شد. ٢. ه - النبات: گیاه کاملاً رشد کرد و شکوفه برآورد و گل داد. ٣. ه - ت الروضة: آن باغ پُر گل و گیاه شد.

اِكْتَهَى اِكْتِهَاءً (ك ه ی): او را گرامی و محترم شمرد، او را بزرگ داشت و احترام نهاد.

اَكْتُوبِر: ماه اکتبر، تشرین اول.

مُطَلَقَةً : اکثریت مطلق، تام، نصف به علاوه یک، تعداد آرائی که دست کم برابر نصف به علاوه یک مجموع آراء گرفته شده باشد. ۶ - نسبیة : اکثریت نسبی، تعداد آرائی که داوطلبی به دست می آورد به شرط آنکه زیادتر از آراء داوطلبان دیگر باشد.

اَكْتَمُ اِكْتَامًا ۱. فی بَيْتِهِ: در خانه خود پنهان شد. ۲ - القربۃ: مشک را پر کرد.

الاکْتُم: ۱. فراخ شکم، شکم گنده. ۲. سیر. ۳. ظرف پر از شیر. ۴. راه وسیع و فراخ، جاذبه. مؤ: کُتْماء. ج: کُتْم. الأکحال ج: کُحُل (نا).

اِكْحَالٌ اِكْحِيلاً (ک ح ل) ۱. ت العین: چشم سورمه دار بود. ۲ - المكان بالخضرة: آنجا گیاه تازه روید.

اُكْحَلٌ اِكْحَالًا ۱. العام: خشکسالی و کمیابی شد. ۲ - المكان: آنجا گیاه تازه سبز شد. ۳ - ت السنوان القوم: سالهای سخت و قحط به آن قوم رسید.

الاکْحَل: ۱. سیاه چشمی که گویی سرمه کشیده. مؤ: کُحلاء. ج: کُحُل. ۲ [تشریح]: رگ میانی دست که در ناحیه مفصل درونی آرنج از آن خون گیرند و فصد کنند و آن را رگ حیات یا رگ هفت اندام و «نهر البدن» نیز گویند.

اُكْدٌ اِكْدًا الحنطة: گندم را خرمن کرد و کوفت. الأکداد (مفرد ندارد): ۱. سپاه شکست خورده و از هم پاشیده. ۲. فرقه فرقه، دسته دسته، جدا جدا، متفرق. ۳. جمال - شتران تندرو.

الاکْدار ج: کُدَر. (نا).

الاکْداس ج: کُدَس.

اُكْدٌ اِكْدَامًا (ک د د): بخل و امساک ورزید، خستت به خرج داد.

الاکْدَة ج: ۱. گداة. ۲. بازمانده چراگاه که علفش را چریده باشند.

الاکْدَر: ۱. تیره رنگ. ۲. سیل خروشان. ۳. «عیش - زندگی تیره و ناگوار. مؤ: کُدراء. ج: کُدَر.

اِكْدَرٌ اِكْدَارًا (ک د ر) اللون: رنگ تیره و مایل به

سیاهی شد، به تیرگی گرایید. اُكْدَفٌ اِكْدَافًا ت الدابة: شم ستور صدا کرد، آواز شم ستور به گوش رسید.

اُكْدِمٌ اِكْدَامًا مج الأسیر: از اسیر وثیقه گرفته شد. از او ضمانت خواستند.

اُكْدَهٌ اِكْدَاهَا ه العمل: آن کار او را به رنج افکند.

اُكْدَى اِكْدَاءً (ک د ی) ۱. شخص توانگر بی چیز شد، به گدایی افتاد. ۲. به مراد خود دست نیافت، ناکام ماند. ۳.

- العام: سال خشک و بارندگی کم شد. ۴. در بخشش بخل و خست ورزید. «أعطى قليلاً و اُكْدَى»: اندکی داد و بخل ورزید. (قرآن، نجم، ۳۴). ۵. - النبات: گیاه به سبب سرما از رویش بازماند و رشدی چندان نکرد. ۶.

- المعدن: آن کان گوهر نداد، گوهری از آن به دست نیامد. ۷. - الحافر: چاه کن به سنگ رسید و از کندن چاه بازماند. ۸. - ه عن الامر: او را از آن کار بازگرداند.

۹. - الرجل: آن مرد به صحرا رسید. اُكْدَبٌ اِكْدَابًا ۱. او را به دروغگویی واداشت. ۲. ه: او را دروغگو یافت. ۳. ه: دروغ او را آشکار ساخت.

۴. - نفسه: به دروغ خود اعتراف کرد. ۵. ه: به او اعلام کرد که آنچه گفتی دروغ است.

اُكْدٌ اِكْدَادًا (ک ذ ذ): ۱. روی سنگهای صاف و نرم راه رفت. ۲. - القوم: آنان به (کدان) سرزمین پر از سنگهای خرد شده نرم رسیدند.

الاکْدوبة: ۱. خبر دروغ. ۲. سخن یاوه و بی اساس. ج: اُكْدِيب

اُكْدَى اِكْدَاءً (ک ذ و) ۱. الشيء: آن چیز سرخ رنگ شد. ۲. - الرجل: چهره مرد از شرم سرخ شد.

اُكْرٌ اِكْرًا ۱. الأرض: زمین را کند و کشت کرد. پس او اُكْرٌ بزرگ و کشاورز است. ۲. - الحفرة: گودال را کند تا آب در آن جمع شود.

الاکْر (دخیل مع): مقیاسی برای مساحت در حدود ۴۰۴۷ متر مربع یا ۴۳۵۶۰ پای مربع، جریب فرنگی.

Acres (E) الأکْر ج: ۱. اُكْرَة. ۲. کُرَة.

شد، به سختی افتاد.

اُتْرُوجُ اِکْرَاجاً التَّخِيزُ: نان را فاسد و کپک زده کرد.

اُتْرُوسُ اِکْرَاساً ۱. المكان: آنجا پر از سرگین و پلبیدی شد. ۲. الشیء: آن را در (کبوس) سرگین و پشکیل انباشته یا تخته پهن اسطبل فرو برد.

اُتْرُوشُ: ۱. شکم گنده. ۲. بسیار ثروتمند. ۳. قدم کز شاه: پای پر گوشت و کوتاه انگشت و هموار کف. ۴. دلو کز شاه: سطل بسیار بزرگ. ۵. اتان کز شاه: ماچه خر بزرگ پهلو. مؤ: کز شاه. ج: کز ش.

اُتْرَعُ اِکْرَاعاً ۱. القوم: آنان به آب فراهم آمده از باران رسیدند و چهارپایانشان را سیراب کردند. ۲. ه - الصید: صید شکارچی را بر شکار توانا ساخت، شکار به او نزدیک شد و در تیررس وی قرار گرفت.

اُتْرَعُ: ۱. باریک ساق، آن که درشت نی ساقش باریک است. ۲. ساقی باریک. مؤ: کزعاء. ج: کزع.

اُتْرَعُ ج: کزع.

اُتْرَفُ اِکْرَافاً ۱. الحماز و غیره: خریا جز آن بول ماده را بوید و سرش را بلند کرد و لبهایش را برگرداند. ۲. ه - ت البیضة: تخم مرغ گندیده و تپا شد.

اُتْرَکُ اِکْرَاکَاتُ الدجاجة: مرغ کُرج شد و از تخم افتاد، پس آن کُرکة مرغ کُرج است.

اُتْرَمُ اِکْرَاماً ۱. ه: او را گرمی داشت، پاک شمرد. ۲. ه - نفسه عن الزلات: خود را از لغزشها به دور داشت، ۳. دارای فرزندان ارجمند شد. ۴. ه ما اکرمه لی: او چه قدر نردم عزیز و گرمی است (فعل تعجیبی است شاذ زیرا از غیر ثلاثی مجرد ساخته شده).

اُتْرَهْ اِکْرَاهاً ه علی الأمر: او را به زور بدان کار واداشت، ملزم ساخت. ۲. ه: او را به کاری برخلاف میل وی واداشت.

اُتْرُومائِینُ یو معد [زیست شناسی]: ماده رنگ ناپذیر هسته یاخته که به آسانی با مواد قلیایی رنگ نمی پذیرد.

اُتْرُومائِیَّة یو معد: ۱. [فیزیک نور]: بی رنگی، رنگ ناپذیری. ۲. ندسی مرکب با قدرت

اُتْرَاءُ ج: کزی.

اُتْرَابُ ج: کزب.

اِکْرَابُ: ۱. مص و ۲. شتافتن.

اُتْرَاتُ ج: اُتْر. جج کُرَة.

اُتْرَادُ ج: کُرْد، کُرْدها، خلق کُرْد.

اُتْرَارُ ج: ۱. کُر. ۲. کُر.

اِکْرَارُ: گیاهی بوستانی از تیره گاوزبان که خواص پزشکی دارد و برای شستن زخمها و تسکین التهاب آنها به کار می رود و از گل آن روغنهایی مفید می گیرند، رقیب الشمس، صامریوما، طامروما.

اُتْرَازُ ج: کُرز.

اُتْرَاسُ ج: کبوس.

اُتْرَاشُ ج: کرش.

اِکْرَامِیَّة: ۱. بخشش، عطیه، انعام. ۲. بولی که برای اظهار قدر دانی از خدمات پزشک یا وکیل یا آموزگار و استاد پردازند و معمولاً مبلغی معین نیست و مقدار آن بستگی به وسع پردازنده دارد، حق القدم پزشک، پای مزد، حق الوکاله، حق الزحمة معلّم. ۳. جایزه افزون بر دستمزد، پرداخت اضافی تشویقی یا تکریمی، پاداش مالی.

اِکْرَاهُ: ۱. مص و ۲. [قانون]: وادار کردن شخص به انجام دادن یا ترک کاری بدون میل خود، وادار کردن اجبار.

اِکْرَاهِیَّة: منسوب به اِکْرَاه، اجباری، قهری، اضطراری، زورکی.

اُکْرَبُ اِکْرَاباً: ۱. نزدیکی جست. ۲. ه - الأمر: نزدیک شد آن کار انجام گیرد. ۳. ه - الإناء: چیزی نماند که آن ظرف پُر شود. ۴. ه - الإناء: آن ظرف را پُر کرد. ۵. ه - فی السیر: به شتاب رفت، تند رفت. ۶. ه - الدلو: به دلو (کریب) ریسمان مخصوص آن را بست.

اُکْرِبَةُ ج: کُرَابَة.

اُکْرَة ج: اُکْر (و شاذ است). تقدیراً جمع اُکْر (صر).

اُکْرَة: خُفْره، گودالی که آب در آن جمع شود. ج: اُکْر.

اُکْرَثُ اِکْرَاثاً ه الأمر: آن کار یا موضوع بر او بسیار دشوار

کانونی متفاوت که موجب حذف بعضی رنگها می شود.
۲. [فیزیک صدا]: آوای بدون نیم پرده میان آهنگ، بدون ترخیم.

الأُكْرُومَةُ: بزرگواری، مردانگی، جوانمردی. ج: أكارِيم و أُكْرُومات.

أَكْرَى إِكْرَاءً (ک ری) ۱. ه دابهٔ او دارا: ستوری رابه او کرایه یا خانه‌ای را اجاره داد. (اسم آن کزو و کروه است).

۲. الشیء: آن چیز افزون شد. ۳. الشیء: آن چیز کاهش یافت (از اعداد است). ۴. الامر: آن کار رابه

تأخیر افکند. ۵. الحدیث: سخن را به درازا کشاند، مطلب را کش داد. ۶. شب رابه عبادت بیدار ماند، شب

زنده‌داری کرد.

الأُكْرِبَاءُ ج: كَرِبِي.

أَكْرَبِل، أَكْرَبِلِي، أَكْرَبِيلِك مع: [شیمی]: ریشهٔ

مفروض دستهٔ «ألبلها» که هیدروکربنی یک ظرفیتی است به فرمول C_3H_3O و ترکیبات آن در تهیهٔ انواع

چسب و ساختن الیاف مصنوعی بکار می‌رود. منسوب به اکریل و اکریلی.

أَكْرَأَ إِكْرَأًا (ک ز ز): خدا او رابه بیماری گزاز مبتلا کرد یا دچار کند.

أَكْرَمَ إِكْرَامًا: ۱. منقبض شد، به هم آمد. ۲. عن الطعام: چندان خورد که به غذا بی‌میل شد، تا حدّ

بی‌میلی غذا خورد.

الأُكْرَمُ: ۱. خسیس، بخیل. مؤ: كَرْماء. ج: كَرْم. ۲. «فربس»: اسب کوتاه بینی.

الإكْرَمَةُ، إِكْرِيمًا (دخیل مع): خشک ریشه، مرضی است پوستی، إكْرَمًا، سودا، سودای پوست.

الأُكْسَاءُ ج: كَسَاء. ۲. كَسِي. ۳. كَسُو.

الأُكْسَارُ ج: ۱. كَسْر. ۲. كَسِر.

الأُكْسَافُ ج: كَسْفَةٌ.

أُكْسَالَات [شیمی]: أُكْسَالَات، نمک آلی یا معدنی که از اسید أُكْسَالِيك به دست می‌آید و در ساختن موادّ شوینده و پاک‌کننده مصرف دارد.

أُكْسَبَ إِكْسَابًا ه مالا: او رابه کسب مال واداشت او رابه

مالی رساند.

أُكْسَجَ إِكْسَاجًا یو مع (ساختن فعل از اسم و کلمهٔ غیرعربی) [شیمی] ه: آن را اکسیژن‌دار کرد، با اکسیژن

آمیخت، به آن اکسیژن زد.

الأُكْسَجَةُ یو مع: اکسیژن زدن، با اکسیژن ترکیب کردن، اکسیژن‌دار کردن، اکسیژنه کردن.

الأُكْسَحُ: ۱. ناتوان. ۲. لنگ، چلاق. ۳. زمینگیر. مؤ: كَسَحاء. ج: كَسَح و كَسَحان. ۴. «ما أُكْسَحَه»: چه قدر سنگین است آن.

أُكْسَدَ إِكْسَادًا ۱. ت السوق: بازار کساد شد. ۲. ~ القوم: آن گروه بازاریشان کساد و بی‌روتق شد. ۳. ~ الشیء: آن چیز را کاسد و بی‌خریدار کرد، از رواج

انداخت.

أُكْسَدَ إِكْسَادًا یو مع (ساختن فعل از اسم غیر عربی) [شیمی]: ۱. أُكْسِده شدن، ترکیب شدن با اکسیژن، زنگ‌زده شدن. ۲. أُكْسِده کردن، زنگ‌زده کردن. (لازم

و متعدی).

الأُكْسُ: ۱. آن که فك بالایش کوتاهتر از چانه‌اش باشد. ۲. مرد دندان کوتاه که فکهایش خوب به هم جفت

نشود. مؤ: كَسَاء. ج: كَسْت.

الأُكْسَعُ: ۱. کبوتر یا مرغ بال و زیر دم سفید. ۲. اسبی که موهای بالای سَم پایش سفید باشد. مؤ: كَسَعاء. ج: كَسَع.

أُكْسَفَ إِكْسَافًا ۱. القمرُ الشمس: خورشید گرفت، کسوف شد. ۲. ~ ه الحزن: غم و غصه او را تیره روز و

آشفته حال کرد، ترشروی و گرفته ساخت.

أُكْسَلَ إِكْسَالًا ه الأمر: آن موضوع او رابه تنبلی و کندکاری واداشت.

الأُكْسُومُ: باغ پر سبزه و درخت. ج: أكايسم و أكايسيم.

أُكْسَى إِكْسَاءً (ک س و) ه الثوب: جامه بر او پوشاند، لباس بر تن او کرد.

الأُكْسَى افع: ۱. لباس پوشتر. ۲. لباس بخشنده‌تر. گویند «هو أُكْسَى من بصل»: لباسش از پیاز هم بیشتر

است یعنی چندین لباس روی هم می‌پوشد یا روزی

چند دست لباس عوض می‌کند.

الأكْسِيَّة ج: كِساء.

الأكْسِيَّيْنِ يَوْمَعِد: اكسيژن.

الأكْسِيْد (دخيل مع) [شيمي]: أكسيد، تركيبات اكسيژن.

الإكْسِيْر: ۱. به نظر كيمياگران جوهری كه نقره را به طلای ناب تبدیل كند. ۲. آب حیا، به پندار قدما معجونى كه هر درد را درمان و عمر را طولانى مى‌كند. اكسير.

أَكْشَأُ إِكْشَاءً (ك ش أ): ۱. اللحم: گوشت را سرخ كرد تا خشكیده شد. ۲. يك تگه گوشت سرخ شده خورد.

أَكْشَدَ إِكْشَاداً: كره را از دوغ جدا و خالص كرد.

أَكْشَفَ إِكْشَافاً: چنان خندید كه لبش برگشت و بيخ دندانهايش پيدا شد.

الأكْشَف: ۱. پيش كله طاس. ۲. بی سپر يابی كلاهخود در جنگ. ۳. از ميدان جنگ گريخته. ۴. اسبی كه بيخ دُمش كج و تاب خورده و مخرجش پيدا باشد. مؤ: كُشَفاء. ج: كُشَف.

الأكْشَم: ۱. ناقص در خلقت يا در اصل و تبار. ۲. بينی‌ای كه از بيخ بريده باشد. ۳. يوز. مؤ: كُشَماء. ج: كُشَم.

الأكْشُوت: گیاهی انگل از تیره پیچکها كه ساقه‌ای دراز و باریك چون نخ دارد و به دور ديگر گیاهان می‌پیچد و مكننده‌های خود را در آنها فرو می‌كند و شیره آنها را می‌مكد تا خشك شوند، نامهای ديگرش سس صغير، افتيمون، هالوك و كشوت است.

أَكْضَ إِكْضاصاً (ك ص ص): عقب‌نشینی كرد، شكست خورد و گريخت.

الأكْضار ج: كُضَر.

الأكْضام ج: كُضَم.

الأكْضَة ج: كِضَة.

الأكْضاء ج: (به صيغة جمع) (ك ع و): ۱. ترسويان. ۲. بد دلان.

أَكْعَبَ إِكْعاباً: تند رفت، شتافت.

الأكْعَب ج: كَعَب.

أَكْعَجَ إِكْعاجاً (ك ع ع): ۱. ه: او را ترساند، به هراسش افكند. ۲. ه: الخوف: ترس او را از راه و مقصودش بازداشت. ۳. ه: فى كلامه: از سخن گفتن باز ماند.

أَكْعَنَ إِكْعاناً: نشاط و شادمانی او فرو نشست و كاست. الأكْف ج: أكاف.

أَكْفَأُ إِكْفاءً (ك ف أ): ۱. فى السير: در رفتن راهش را كج كرد، تغيير فكر پيدا كرد. ۲. كج و خم شد. ۳. ه: الإناء: ظرف را سرازير كرد تا هرچه داشت بريزد. ۴. ه: ت الابل: شتر پُر زاد و ولد شد. ۵. ه: البيت: برای اتاق پرده ساخت و آويخت. ۶. ه: لونه: رنگش دگرگون شد. ۷. ه: الشاعر: شاعر با تغيير حرف زوى مرتكب خطای قافيه شد، مرتكب خطای «إكفاء» شد. ۸. ه: فلاناً إبله: منافع شتران خود را برای فلانی قرار داد.

الأكْفِيَّة ج: كفاء.

الأكْفاء ج: ۱. كَفَّوْء. ۲. كَفَّي. ۳. كَفَّء. ۴. كَفَّي. ۵. كَفَّي. الإكْفاء: ۱. مصدر أكفأ و ۲. [علم قافيه]: اختلاف حرف زوى در قافيه چنان كه در يك قافيه زوى حرف «ح» و در ديگرى حرف «ه» باشد مانند بحر و شهر، إكفاء.

الأكْفال ج: ۱. كَفَّل. ۲. كَفَّل.

الأكْفان ج: كَفَن.

أَكْفَحَ إِكْفاحاً (ه ع نه): او را از خود دور كرد، بازگردانيد. ۲. ه: الذابَّة: افسار ستور را كشيده تا بایستد. الأكْفَح: سياه.

أَكْفَرَ إِكْفاراً: ۱. كافر شد، پس از ايمان و اطاعت همراه گناه و نافرمانی شد. ۲. ه: او را كافر خواند، به كفر نسبتش داد. ۳. ه: او را كافر كرد، عقیده‌اش را سست و ايمانش را متزلزل كرد، به كفر واداشت. ۴. ه: من يطيعه: فرمانبردار خود را به نافرمانی و سركشی واداشت.

الأكْفَس ج: كج‌پا. مؤ: كَفَّساء. ج: كَفَّس.

الأكْف ج: كَف.

الأكْفاء ج: كَفَيْف.

الأكْفَة ج: كِفاف.